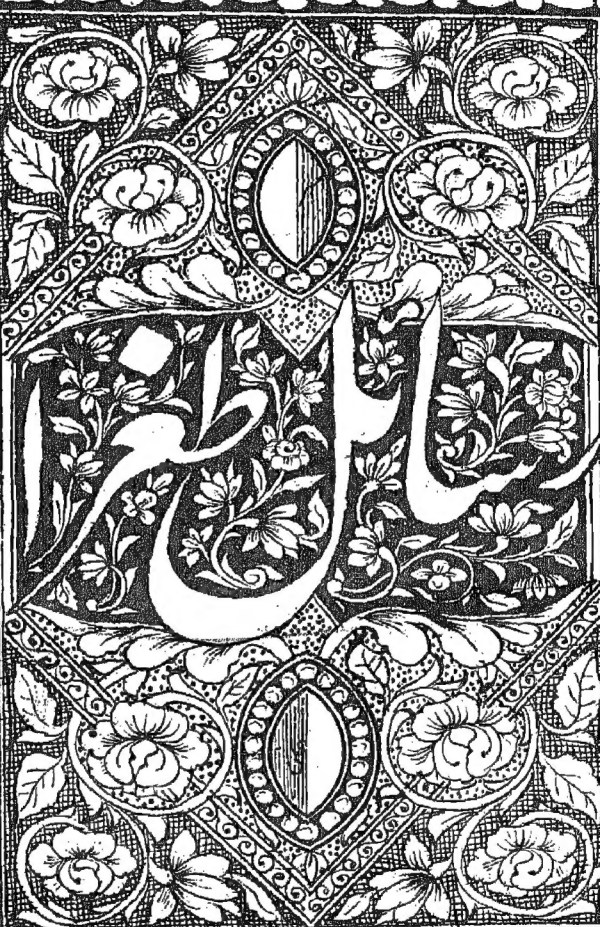


وَمَنْ يَتُوكَ عَلَيْهِمْ اللَّهُ ذِرَاةً فَكَانَتْ سَاقًا



مطبع مصطفیٰ محمد خان کابو

[illegible]

گلستان سینه رنگین زده آتش
ز بس در بوشه شوق زده جوش
غمش چون باخراش امیخت لذت
ز عشق او که از نه باهاجی ست
ز بس خنما که خوردش از رساله
شقایق چون داغش سوخت عود
بیادش غنایان نفس بردار
نژادی گریه گریه بدید آتش
بود کبک سراسر گرد گیسار
دل طاموس از دهنه خاردار
ز باغ و صف او طوطی چین پوش
بود قمری همیشه در سر آتش
بسی سبزی خرا صد سیر و دام
خار از سوز عشق او شتر ربار
ترجم ریز بجوش هم باد
خمرستان دخت خشک در
ز شوق او که دریای خموش
نگرد ولی خیالش آب را بی
قناده بر بوش تا بر دل آب
چه نفاس است این که حسن سحر
چنان اندر صفت دل ربودن

چمن افتاده راه سر اغش
شده خون در رگ سبیل سید پوش
نیز گل را بناخن کرد قسمت
رخ ز بن طلسم رنگ کا بی ست
سواد نقطه دارد چشم لاله
سید از مجمرش سوسن بدودی
بود منقارشان مضرب یکساز
نگردی میثانه را در سر فلز اموش
بدام نیچه داغش گرفتار
از ان رو پشت بر کله دار
به پای بخران دارد در آغوش
شده یک مشت خاکستر داغش
که با بد خویش کرده قائم
علم گردیده از جوهر درین کار
پریشان سماعش موی نمشاید
تن خود کرده وقف ذکر اژه
بهر چو چشمه در عین خوش است
دمی بی خار خاش نیست مایه
ز حیرت باز مانده چشم گرداب
بدامش نقش میگرد گرفتار
که باز د مخود پیش از نمودن

[illegible]

نہیں

کو کہہ کر منشی خاں سب سے رجوع ہو کر آوے گا۔

جہاں سے ملے گا

فردوس
است یعنی سلطان بهار ازین
دستهای شادمانه که کارهای
است یعنی سلطان بهار ازین
دستهای شادمانه که کارهای

است یعنی سلطان بهار ازین
دستهای شادمانه که کارهای
است یعنی سلطان بهار ازین
دستهای شادمانه که کارهای

است یعنی سلطان بهار ازین
دستهای شادمانه که کارهای
است یعنی سلطان بهار ازین
دستهای شادمانه که کارهای

است یعنی سلطان بهار ازین
دستهای شادمانه که کارهای
است یعنی سلطان بهار ازین
دستهای شادمانه که کارهای

زمره بر طلافی شعله پوشید
چو طوطی بر آرد شیشه سبز
سمندش در نظر گلگون نماید
برافروزد چو شمع انگشت گلچین
نگردد دود آه لاله روشن
زبان غنچه بر روی دراز
بباغش روزها هم شب نشینی
گرفته لاله برکت نیکو داغ
ندارد و غنچه طلایی آفتاب است
همه در میان چو نبرد سار
سرد از سایه اش پیچیده خاک
زند با و چو کلفت بر قاف گل
زند قمری زبال خویش سنگ
پرواز پای میزند خال
نگردد سبزه اش سیر ازومیدن
بجوش سبزه دگل سیر افلاک
که رنگ از چهره فتنه پریده
بود رامش بعد باریکی مو
نه کوشش میشود معلوم و نه دشت
نماید محذور عدم گوئی در گل

به نقشش بهار از بس که پوشید
می گلگون دو اندر شیشه سبز
هم سواری کز ره گلزارش آید
ز آتش بازی گلپای رنگین
عجب که آتش خیا گلشن
گل غنچه ز شمع سیر گرم نازت
کند مویش ز روی پیش بینی
بر چشم چو بری هر سودرین باغ
بفرستد گل سکه دار آب تاب
شاخ ذوق مرغان نغمه بردار
ز نس از گل بود بلبس طربناک
بی ضبط اصول صوت بلبس
برقص انگیزی سر و گران تک
تندرو آسودگی افشاند از بال
ندان مرغ این گلشن رسیدن
کشیده کو بهار از قبضه خاک
بحاجتی قله کوشش رسیده
ز موج لاله از بس خورده پهلو
ز طغیان گل و سنبل بگلکشت
زمین گل آسمان گل بحر و بر گل

است یعنی سلطان بهار ازین
دستهای شادمانه که کارهای
است یعنی سلطان بهار ازین
دستهای شادمانه که کارهای

است یعنی سلطان بهار ازین
دستهای شادمانه که کارهای
است یعنی سلطان بهار ازین
دستهای شادمانه که کارهای

سایه است که طوطی ناطقه بذر بعضی از فواکه این

سایه است که طوطی ناطقه بذر بعضی از فواکه این

سایه است که طوطی ناطقه بذر بعضی از فواکه این

سایه است که طوطی ناطقه بذر بعضی از فواکه این

است یعنی سلطان بهار ازین
دستهای شادمانه که کارهای
است یعنی سلطان بهار ازین
دستهای شادمانه که کارهای



این چاشنی گده با خویش مو عود شیرین زبانی است اکنون
بدستاری حدیث کاهبا و لغزش تنای سخن پده از سر عدلیک
گوش تنوق را نیز بجلاوت پذیری تهنیت بر ساد چشنی سرشته
لذت بینائی است که باندا میوای الوانش کند گاه کشوده + دوشستی را
پایه ذوق رایست که در شاخسار درخشانش نوبر جلوه نموده + زردالوی فنا
از تاشعاعی خجل باغش همه روز در تلاش پیوند + و کیلک ماه نواز رشته
ضیائی بشاخ شجر آسمان سرغش بمشرب پای بند + ز آل صبح خوشه
پروین را از شاخ ادنای تاکش بغورگی چیده + و پیر گردون گردگان کو
را از پای یک دغش بدم کشیده + با شغال تعریف این جمع شیرینی
لب دوات در انداز زبان مکیدن خامه + و با شغال توصیف این منعم
چاشنی مان مقراض لذت پذیر اصلاح نمودن نامه + فی پوریا بهمنی
خاکش از بس بلذت پیوسته نیشکر مصری به تارش نقد مستی در گره
بسته + مرغ نگاه از آشیان پر شاخ بیج ثمری نه نشیند که در جاشان
سر جوش حلاوت رشته بر پای خود نمیند + و خوش چون از دستگاه
پیشه برگ پیوه پردری یافته شاخسار فراخ حوصله اش از پسته دلنگ
رخ تافته + اگر پسته قزوین بیادام تر و تازه اش دل نمیداد و نیم باغ
گزین چون مغز در پوستش می افتاد + و یواش چون بهال خود نمایی
نداشته است برگ تن پردری خویش را از دست گذاشته است
تعریف ناست پاتی در لباس زبان آید توصیف شکر پاره پنبه قماش گفتار
می نماید + بهال زردالو اگر بمیدان باغ نمی تاخت چوگان زمره بر گوی طلا
که می انداخت + جانی که سپیدش دکان خود فروشی می چید + سیب فتن

[illegible]

مذہب

[illegible]

خوبان روی خریداری نمی بیند شکست که سبزی اوزنیت ساسخارست
تا خام است در شیرینی پنجه کار است آلوچه بیشتر از میوه های شیرین رسیده
با وجود ترش رویی روی خود در هم نپاشیده چون لب لبناخ میوه کاری اشجار
در آنچه چوبی خمیر صندل و آب نبات بهم آمیخته اگر درخت موم درین
نمایم نهاده نهال بوستان ارم در راه میوه او پدید آید و تویت پیش تر
بجای چاشنی شیان عمل را پس نشاند و سفالوی نورس محضر و لشنین
بوسه خوبان رسانده بشهید چشانی ساقیسی لب جوی ممنون فروتنی و نور افشا
جلوه انگور کوچه شاخ سرشار روشنی + بغلامی صاحبی فخری هرات برسد
از غیرت آبی خلیلی مرد با تشن نمردی گرفتار + شاه آوی دختان رشک بای
لعل دختان + شیرین کار عذاب بالب و لبران در شراب مشغومی

۱۳۰
 یک فانوس نازش صبحی است
 که دارد خرقه اش را باد و روش
 نماید صفحہ کاغذ بناست
 بدل سختی و روزی سحر شد
 ز ملک شهید جو یان خراج است
 که یابد خسته او هم شفاست
 رسد بر دانه اش را خرمن شهید
 که گردد سبز شیرینت میر
 که دارد ریز مای قند و شیر
 نیاید کتب بسویش راه نسبت
 کشاید کف بردغن مالی کام

[illegible]



خوشا قی پیشستان لعل چیند
 کسی جز باد رنگ از سبز نوستان
 چو زود در ظرف قسمت خیزد
 نموده جمع کجا هستند دانه
 فضایی کوه و صحرا میوه آمیز
 اگر فرا مشربن کار بودی

بجای پسته فندق می نشیند
 ننگشته بهم نمک با جره نوستان
 حلاوت آنچه بودش در گریست
 و به مرغ لذت آب و دانه
 بواتار و ز محشر چاشنی پز
 درین کسار ضعیفها نمودی

بتأثیر فصل و هوا بر گل موئی برگین طراوت و سیوه
 شکامی گریشاخ لطافت الاگل سرود و میوه حسن که
 باغبانی بزرگ و کوچک این مقام همیشه بهار است و بسیار
 مازگی و برکت محبتی سوسپه بر بار بهشتینی سایه بناگوش مطاب
 نعل جلاجل آره در آتش و بکند افکنی شعله آواز مغنیان پروانه ازل
 بیه در کشاکش و طنبوری به سدا انگشت طنبور در کاسه شماری شراب
 قانونی بجوی قانون در آبیاری باغ نغمه داود و موسیقاری بسرخ
 موسیقار و پالایش رنگ گل ترانه تازه و کماچی بتاب کیسوی کماخه
 در آرایش بچ مرغ و بلند آوازه و جنگی بسوزن مضرب در شسته تار نیاز
 طرب کوک کرده و نای بد مسازی قلم نائی و نقش بر کار دست بطراحی بوا
 بر آورده و از تویخ خیزی طوبست سرود کاسه خشک رباب بشادابی حباب
 از آتش افروزی صوت گلو سوزان سخنان سینه عود سبوح خلج دود و سانی
 گذرد که زبان مضرب صدیدر شور انگیز بر گوش آرباب خرد نکشد و زبانی
 نیاید که لب جام بهار زکشته رنگ آمیز در کار اهل بوش نکند و بهیرانی گلزار حسن
 خوابان مینای می سحر خیز و بصدف شکنی لشکر لال دوران فوج سیاه طالع

[illegible]

فردی که در این دنیا
نفسه را از دین و دنیا
فرمانده است

ز شور انگیزی نقش و ترانه
صراحی بهر مردان ست افیس
گلایان پوست تخت افکنده از
ز دیوار و در این گلشن ذوق
بسم و نغمه رایک عرض طو
و هر جانب رده مرغی اینک
نباشد دور اگر من به مجبیل

رد کباب فلک از آشیانه
زنان را پرده سازست جا
گرفته کاسه طنبور بر کف
دمیده ساز و برگ نغمه شوق
هوار ابر از بحیر اصولست
فتانده از ترنم بر هوا رنگ
غزل خوانی کنم و در عشق آن کل

غزل

بیاساقی که عید نو بهارست
زلطف آبیار گلشن ساز
لب مطرب زلالی کرد و جوی
بسازی شد معنی نغمه بردا
سرو و عشق رنگ بهنگی ریخت
نفس با صد نوا در برده دل
بکش طغرای بی مطرب عشق

گلستان جلوه گاه آن غار
گل صد نغمه بر یکشاخ تار
که موسیقار رشک بشارست
که تارش از رک ابر بهارست
نوا می تازه بروی کارست
زهر و کشتی در انتظارست
که برگ نمودر سازش حصار

شکسای تازه کوئی و امن دل میکشد که بحر دلت
آب نیاز و جدیت دیگر نیر و از دو مرا اندیشه آنکه اگر با پیان
درین بحر گذارد چگونه گیم خویش از آب برآرد و نسیم هدایت
فریادش با و تا زورق آشک تبه تبه سخن اقامان
خیزان بسا حل حیات تواند رسید و با عی
دل حیات با حیدر گلستان دگر

گل نرغارش ابر باران دگر

راغب می کند دل
ای که در این دنیا
نفسه را از دین و دنیا
فرمانده است
از دین و دنیا
فرمانده است
از دین و دنیا
فرمانده است

از دین و دنیا
فرمانده است
از دین و دنیا
فرمانده است
از دین و دنیا
فرمانده است
از دین و دنیا
فرمانده است

از دین و دنیا
فرمانده است
از دین و دنیا
فرمانده است
از دین و دنیا
فرمانده است
از دین و دنیا
فرمانده است

از دین و دنیا
فرمانده است
از دین و دنیا
فرمانده است
از دین و دنیا
فرمانده است
از دین و دنیا
فرمانده است

۱۲

در حلقه قلم سبزه
 شکسته ای بر حکایتی از تصویر
 باغ انداخته زلف نازان آن
 باغ را زلفت از پریم بپوشید
 پیشانی بر چه عالم جنت
 لای زلفی که عارف گداز
 تنهای طوطی که بعد از گداز
 صورت بر پشت روی کند
 بجای آن که یاد دردم
 شود که گدازد بینه دیده
 طوطی که گدازد ز شکستهای
 پیشانی است در آمده سرا
 در حلقه قلم سبزه

۱۶

مصور در ذات جنایه
دخست آشتی مزاج نیست
آنجنان حرارتی مندرج است
که بعبودت سال آشوب
نقوش بر آب و باد است
شدن نگاه ام محال است
در زوایا مجوس شدن
از عجایب مصداق کمال
نقش در سنگ شکر سوزی
چه درین شکر به نقش
است از کوکب انجمی

فالی نیست ۱۱ حال جالب ۱۲
برگ بر برگین ۱۳ بوی بوی ۱۴
بروی بوی ۱۵ بوی بوی ۱۶
بوی بوی ۱۷ بوی بوی ۱۸
بوی بوی ۱۹ بوی بوی ۲۰
بوی بوی ۲۱ بوی بوی ۲۲
بوی بوی ۲۳ بوی بوی ۲۴
بوی بوی ۲۵ بوی بوی ۲۶
بوی بوی ۲۷ بوی بوی ۲۸
بوی بوی ۲۹ بوی بوی ۳۰
بوی بوی ۳۱ بوی بوی ۳۲
بوی بوی ۳۳ بوی بوی ۳۴
بوی بوی ۳۵ بوی بوی ۳۶
بوی بوی ۳۷ بوی بوی ۳۸
بوی بوی ۳۹ بوی بوی ۴۰
بوی بوی ۴۱ بوی بوی ۴۲
بوی بوی ۴۳ بوی بوی ۴۴
بوی بوی ۴۵ بوی بوی ۴۶
بوی بوی ۴۷ بوی بوی ۴۸
بوی بوی ۴۹ بوی بوی ۵۰
بوی بوی ۵۱ بوی بوی ۵۲
بوی بوی ۵۳ بوی بوی ۵۴
بوی بوی ۵۵ بوی بوی ۵۶
بوی بوی ۵۷ بوی بوی ۵۸
بوی بوی ۵۹ بوی بوی ۶۰
بوی بوی ۶۱ بوی بوی ۶۲
بوی بوی ۶۳ بوی بوی ۶۴
بوی بوی ۶۵ بوی بوی ۶۶
بوی بوی ۶۷ بوی بوی ۶۸
بوی بوی ۶۹ بوی بوی ۷۰
بوی بوی ۷۱ بوی بوی ۷۲
بوی بوی ۷۳ بوی بوی ۷۴
بوی بوی ۷۵ بوی بوی ۷۶
بوی بوی ۷۷ بوی بوی ۷۸
بوی بوی ۷۹ بوی بوی ۸۰
بوی بوی ۸۱ بوی بوی ۸۲
بوی بوی ۸۳ بوی بوی ۸۴
بوی بوی ۸۵ بوی بوی ۸۶
بوی بوی ۸۷ بوی بوی ۸۸
بوی بوی ۸۹ بوی بوی ۹۰
بوی بوی ۹۱ بوی بوی ۹۲
بوی بوی ۹۳ بوی بوی ۹۴
بوی بوی ۹۵ بوی بوی ۹۶
بوی بوی ۹۷ بوی بوی ۹۸
بوی بوی ۹۹ بوی بوی ۱۰۰

[illegible]

ایں جو تو ۱۲
چتر یا پیشا در اصل
که بر در در میان
آنکه یوای بی بندگی
موضع بی بندگی
بر کبر و دولت از
بیانی شتر مرغ
آیات شتر مرغ
کیفیت حفظ

چون است جان را
کند از قتل و آذنی تحقیق
از دست خزان مدم
خبر داد که کربان اگر خون
البتاده می شود کربانم
عالم خزان احسان اوست
که در قضاوتش ایام
است و طعنه سازش
بمعنی نو افقت دوران
جمع از معنی های دوران
خطی است که برای کربان
از رو داده شده است

[illegible]

طالع صفت است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

از در باب ملازمت بدست انصاف حلقه شاگردی بگوش کشیدند
از بر تو چراغ فکرش شبستان کتاب رنگ بست روشنی و از تیرگی
شعله اورا کش آتشش طوبی بنگامه گرم ساز فروتنی آفتاب درخشنده گویش
قبل از صبح بیان گرم در اوج طلوع نمودن و پناه در پیرنهفته ایهامش
بعد از شام سکوت در در پر غروب نکردن ببطالعه اشارات ابرویش
علیل همان پسند شفا دانی و بعد از آنکه قانون نگاهش ز دیده بیابان نظر
یافته قواعد خوانی از تصور قطش ارباب منطق را در باب تصدیقی حاصل نشد
که از روی حجت مستحق نباشند و از تجمل بیانش اهل عربیه را در بر فن
معانی جمع نگشته که زبان فصیح در بلاغت و منقش بگویند بامر صرف
کردن ز رو گوهر چون بصیغه مبالغه زبان کشوده صر فیان را بصدر خجسته
خویش نموده از شکستگی جاشسته خاطرش دقت در رنگنای من بکشا
روئی نه نشسته که شرح توان کرد بمقابلت حکمت مدینش علم دینی شرح و تبیین
ضوابط عفتش قواعد شرعی منع و بتدای برانش پیش از خبر با شایع
خوش جبر و در تفسیر غیر حق و در کلام خاص مقصودش مطلق
فضیلت پر معرفت آرا تیرت بر در طریقت گستر مجاز شناس

کشت اساس حدت نشان مثنوی	بود علمش علم در دین پناهی
بود شانس نشان پادشاهی	دل و معرفت را آفریده
شهنشاهی باین عرفان که دیده	را گاهی کند در صفی ریاغ
بیان معنی سطر بر زاغ	چو کرد و قشش بر مصحف گل
بر آرد آیه در شان بلیل	کند طفل نگاهش وقت تقیر
بسم الله و ان الله اعلم	نسیم نطقش از یک جز دلاله

کتاب علم است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است
از در باب ملازمت بدست انصاف حلقه شاگردی بگوش کشیدند
از بر تو چراغ فکرش شبستان کتاب رنگ بست روشنی و از تیرگی
شعله اورا کش آتشش طوبی بنگامه گرم ساز فروتنی آفتاب درخشنده گویش
قبل از صبح بیان گرم در اوج طلوع نمودن و پناه در پیرنهفته ایهامش
بعد از شام سکوت در در پر غروب نکردن ببطالعه اشارات ابرویش
علیل همان پسند شفا دانی و بعد از آنکه قانون نگاهش ز دیده بیابان نظر
یافته قواعد خوانی از تصور قطش ارباب منطق را در باب تصدیقی حاصل نشد
که از روی حجت مستحق نباشند و از تجمل بیانش اهل عربیه را در بر فن
معانی جمع نگشته که زبان فصیح در بلاغت و منقش بگویند بامر صرف
کردن ز رو گوهر چون بصیغه مبالغه زبان کشوده صر فیان را بصدر خجسته
خویش نموده از شکستگی جاشسته خاطرش دقت در رنگنای من بکشا
روئی نه نشسته که شرح توان کرد بمقابلت حکمت مدینش علم دینی شرح و تبیین
ضوابط عفتش قواعد شرعی منع و بتدای برانش پیش از خبر با شایع
خوش جبر و در تفسیر غیر حق و در کلام خاص مقصودش مطلق
فضیلت پر معرفت آرا تیرت بر در طریقت گستر مجاز شناس

از در باب ملازمت بدست انصاف حلقه شاگردی بگوش کشیدند

۲۲
 از آن است که صورت
 از وی متفرق شد
 ملاک سطر حبه
 حکایت از عبادت حق
 و لفظ حبه برای حق
 لفظی دارد که در
 طایفه شریک است
 آنرا که در فکر
 منضمی بود و در علم
 باقی نماند از آن
 اول اوسط زبان
 خود نماند از وی
 نماند

میخیزد و بر سر سنگین آن قرار داد و بعضی از آن برادران را

است ۱۲۰ ساله یعنی خند و زنی
برای صورت زلف و زنی
معین نیست اگر چه بچگی
رومنده و زنی را بچگی
است که برای صورت زلف
رومنده و زنی را بچگی
رومنده و زنی را بچگی
رومنده و زنی را بچگی

[illegible]

تعلیمات بیش از پیش سرفراز گردد و میفرمایند گوئی لفظیکه آتش بسیم بیان
 موجب برپا بردن شاداب نتوان شد و یا قوت معنی که عکسش بر اطوار و سیاق
 نام نگارش نتوان برد در صیدگاه مضمون غریب تا وطن وقوع نیاید کند
 بخطا نکرده و در کارگاه دیبای خیالاتا باریک شدن دست نپذیرد
 کار صورت نه بندد اگر نفس تلاش در کوره بخته گوی نسوخته طلای سخن
 بپزد خامی است و اگر چهره وقت ببرد کاری نپزد و خسته قصر کلام در پایه نماند
 خوشا بوشمندی که بنور تحقیقش چراغ فکر را فروزد و او بدربار یافتند تحقیقش
 گفتگو آموزد و بهر لب روشنی بیانش مصرعه تند شعله بر زبان شمع خیزد
 و در توصیف شگفتی کلامش نکته تر شبنم لب گل در او بخته حلاوت میبرد
 پیشرس نخل گفتار نمک پرورده جلوه نهال تکرار پندگی و سنگاه لفظ محفل
 وسعت معنی مفصل تر و تازگی فصاحت بهار چین بلاغت آیات

<p>دکشن ساز لجه اش بلبیل میدهد صد لوا بچنگ سخن صیفی^۲ والہ شود بہ تحریرش خط بہ تخمین بر آورد آواز بدوانش شده ست لاله علم که کشیده سید بہار بہر برادش جراح گل دودہ رقش در سیاه مستی طرز بلبل از بال خود کشد مسطر</p>	<p>تار قانون گفتش رگ گل لب او باز و برگ رنگ سخن عیش و رز و سخن بہ نظرش خامش چون شود تم پرواز از گفتش گل نشاند شاخ قلم لیفایش تار زلف سبیل ز کرده داخل نیا ز الودہ بشکست خطش درستی طرز ورن آرد چو بہر او گل تر</p>
---	---

[illegible]

دلی بکاف که آریستی بود
نه آوردنی آریستی است
ناله آیدار و در آیدار
قرب است که بی اختیار
از زبانش در آیدار
بیک بر می آیدار
مستور بر می آیدار
است که با کلام می
مضمون حاصل از آیدار
لذت ملک حاصل از آیدار
ازت یعنی در آیدار
را که در می آیدار
ت می آیدار
سنی در آیدار

کلام در هر دو
نشان

آوازی و محاوره در
سلاطین طراز کلام در وزن

حسن بلاغت است «
بخی خوش بیان او را یاد»

معنون است «
همان تندرست» سلاطین

هر قدر که الفاظ باشد
جوشی در کلام مروج

در دستگاه بیرون

10

غنی لیان فرستاده اند و شتر و ازان بلند آوازه که از فخر نازه برگ برنگار
بجانب طویان روان کرده در گلشن تعریفش آشنایان بر فرزند بیگانی این
کار اند و در چنین توصیفش بیگانه نرزم آشنای گفتار از حق ساطع اندر زبانه
در نظم و اعتراف کوتاه فکری در از دست دیانتش در نه چرخه اقر است بی
بلند آواز چگونگی دست باین قانون نرزه یای از داوره مقام شناسان
بیرون نهد چون زمره انبغی توطیه سازد عاست اولی است که جهت
ریانی اجابت بنغمه آن پرداخته ملائک را بد کمشی آیین ممنون سازد
تا بسیم هواداری تقدیر نترن روز در شگفتن و سوسن شب جلوه
نمودن است نسیم صبح دولتش در دیدن کجانش عشرتش در دیدن نظم
تافتد بر صحن گلشن بر تو حسن بهار
سیر بر آرد چون بدفع خصم در بستان
در بستان بر شش کز خزان
ساقی صاف اعتقاد و در دنیا حرم
مطایان محفلش را بی تلاش ابر دست

[illegible]

۹
الباقی طغریاوی کلامی ست از برده غیب
یعنی این انشا افلاک پیامی ست یسایا لایب ربا
در روز محبت همه جا خصل حکست
از نقش زیاده و اون توان بردن
نقدی که نقوش مرادم در پوست تخمه بجز در شسته و مهره طالعمر در گلستان
پنجاب از شش در دوار بسته + جبهه ام رنگ بارگی نذیر به چشم خورشید

[illegible]

افلاک و انوار
مینی و افلاک و انوار
سی و انوار و افلاک
آسمانی و انوار و افلاک

خفته گل بدیدی آرد و کلام بوی انگلی نشینده، صبا عرق چین شقایق
نذر می گذراند پیش از گویا بلبل ترصد آب پاشی خنجان آشیان کرده
و قبل از سرافق می خاکستر لغا با تش افزوی فغان سر بر آورده، کلاغ
بستانان خود بر سره اخلاص گذاشته، و سبقای مرغان انجری
منقار برکت نیاز داشته از کاسه لاله کجاول فقر ساخته ام، و از موج
لمند وحدت انداخته، طفل غنچه بجهت چراغم روغن گل می آرد، و سر
شمالا پیش چشم خود از من دریغ ندارد، چهار سر رشته سوز خود را بمن
چینور زخم دل خویش را بر من شمرده از مربع چارچمن فیضها دیده ام
و از ملت سه برگاه اثرها و کشیده خامه ام چون قلم نرگس استغنی از
ملکان است، و داورا فم چون خیر و نسرین بیگانه جزو دان نوشته ام
چون خطریکان، بیباخته است و گفته ام چون نکته بشنم نابرداخته
در شمس جعفری حجت بی تعلقی می طلبم و در مطول سفیدار مسکینه
می جویم گاهی قانون از ادگی سرور امطالع می کنم و زمانی بشرح تجرید
امقابل می نمایم از ترتیب اوراق یا همین بخمال قواعد تن داده ام
و از شکسته رنگی زین بفکر شفا افتاده در کنار جوی کیفیت حاشیه
قدیم می بینم و از اشارات موج رموز حکمت العین می یابم چشم را بود
بیاض نترن است و گوشت را شفقتی زبان سوسن، نکته
شوده بنفشه ام و رابطه شناس اجزای سبیلناج، مثال غنچه ام و سر مصحف گل نعل

<p>تخسین فغانم از لب جو بلبل زده پیش من دوزانو لب زمره ریز حرف کوکو</p>	<p>چون سبزه تر دمیده هر در باغ نشسته ام مربع قمری نکند بغیر افخم</p>
---	--

[illegible]

هر یک از این دو مورد در مرتبه ساختن به هم ربط داریم ۱۱. تکلیفی یعنی تعجب از چیزی که از ما خارج است ۱۲. اطلاع یعنی مصحف کل و در نظر و در بیان خصونی تذکره دلایل از این قسم برای ام ۱۳. نکته که این کتب کجا می آید که در علم بقراری است که گویند ۱۴.

بی زمره ام تندرست و زود
 کوک است بمن کبوتر مست
 از این دلم خورد آب
 چیدمشو دز شاه خرسند
 از باغ دلم ربوده طاووس
 طغرای شیر بر فقرم

ارغش و دبال خویش بگو
 چون ساز گنم سر و دیاپو
 جوی لب طوطی سخن گو
 بی زلف ترانه ام سر
 بشاره داعبای خود رو
 رنگین زمست نامه باد

الحاصل گلهای تجرد صفت در پس و پیش و سباز اند و در
نغمه سری وحدت در چپ و راست هم آواز عشقان از راه مینوائی
بنوا میرسند و سپالکان بساز و برگ بی برگی سیر مقامات میکنند
تردایمان را چون حسینی مقام خشک لبی در پیش است و محالان را
چون زنگوله آوازه حسرت در دل سخت کیش و درویش بی نیاز بشه ناز
دارد و کوچک فقر بزرگ و نیاز مغلوب می شمارد آنچه قوال ازل
بقانون شریعت دبر ده گفت از مرقع سرایان بزم طریقت
برده شناسی ز زمره شیخ عارفی فهمیدن است و نغمه سنجی ترمیم
نشد پوری رسیدن و هاپون طالع سپالکی که مقام مبنای و اندوخته
حجاز را سیر اصفهان خواند ترانه گوشه نشینیم در یکگاه وحدت
یکگاه نذر و تاب چارگاه و یکگاه خیر رسد در پنجگاه شش آوازه
هفت برده را بیانگ بلند پرستش میکنم از شعبه خیزی استغراق
بخاطر نرسد چارگاه غنصری است چه جای سگاه موالید یاد و گاه نشاء
بالام ناله شیر است لیکن چون تیر طعم جو سلیک تنیکشد و فغانم فغان
بلبل است اما چون بلبل بواسری نذر گوینده مقامات طریقت را بمقام

[illegible]

۵ عشق بجمع عاشقی را به مقامی است از سرور و لذت و بینائی در معنی دارد کی بی تو نشکی و بی سامان خدم خاموشی نماند اگر عاقلانه قصد نمودن او را سازگارتر بود پس صفات مردان را در سبب انکار افشاء

[illegible]

وای غنوم دلم پر پیون ترا ز برط + استخوانها بم در فغان یحیی افتاده
 دبا سوب بقرار دادیم چشمی داده + اگر لواخت تنم غیر پوست میبود سبازنده
 کار ما فلندرم نمی نمود سقینه ام چون قانون بیشکش نغمه سرایان است
 و کجولم چون غنچک وقف بی نوا یان چون نغمه ناسر استین شکسته
 و بر کنار خان طرب نشسته مطرب عشق از دو طرف دست بگردنم
 انداخته + چون بلبلان از لبان خودم بهرند ساخته + مانند پرده سازیده
 آوردن اسر بی پرده + چون تار بجفت فغان زخمه توفیق خورده + چون
 مضرب استخوانم کربلی ندیده + چون تار داند روده ام خشک گردیده
 بزرگ و کوچک شک بر لنگرهای مرغانم دیده + آواز بیدار باش انحصار
 تن گو شتم رسیده طبل قاعتم بصدای ضرب الفخ عالم است و شکست لشکر
 حرص گوش زد عرب و عجم از مشکفان گلشن قصص حلال می بینم و از بحر
 خیزان چمن نغمه سباح می شنوم + سر و باصول ضرب فاخته مقصید و قصد
 در مابین و جد بیکند سماع لاله در نیم قفل است و رقص شکوفه در مخمس
 در دور گل می سرانید و قمریان در افق سر و میخو اندازند ساز طرم چشم راه
 سماع وحدت است + و برگ عشرتم گوش صدای ساقی حقیقت + رباعی
 امشب به چمن سماع می می باید | آن نازده گل خجسته پی می باید
 دارد لب آبشار قانون سرود | فواره نغمه جوش بی می باید
 هر تنگ طرف را باده توحید بخاشانده + هر کم جوصله را ز فرشته تحقیق
 نشنوانند کربان هستی را به نیجه سین هستی باید ورنیزه و خسار فلق
 را بناخن رای تجرد باید خراشید کشیدن بار لباس از سبک جان
 نمی آید و تقید وضع رسمی آزادگان را نمی شاید + کلاه چار ترک عنصری

[illegible]

نه نمک حیرت، تاقت قوی ۱۱۱
 ۱۱۲. نه نمک حیرت، تاقت قوی ۱۱۱
 ۱۱۳. نه نمک حیرت، تاقت قوی ۱۱۱
 ۱۱۴. نه نمک حیرت، تاقت قوی ۱۱۱
 ۱۱۵. نه نمک حیرت، تاقت قوی ۱۱۱
 ۱۱۶. نه نمک حیرت، تاقت قوی ۱۱۱
 ۱۱۷. نه نمک حیرت، تاقت قوی ۱۱۱
 ۱۱۸. نه نمک حیرت، تاقت قوی ۱۱۱
 ۱۱۹. نه نمک حیرت، تاقت قوی ۱۱۱
 ۱۲۰. نه نمک حیرت، تاقت قوی ۱۱۱

عصری بر سر کانی است و بوبست چل خورش دیده بشری در بر وانی تپان
آینه کفشی است که پینه دوزخی طلبد و سیه گلیم سایه فرشی است که رفوگر و غوا
در قید خراگه بودن از کادی است و در بند کا و تکیه افادن از خری هوا پر
خاک بر سر کردن است و بر عالم آب جاد و آتش ساختن حسن تیان
بادی است رنگین و زلف خوبان هوایی است مشکین نه دل به ثبات
آن توان داد و نه بدام بقای این میتوان افاد و فقیر عارف ماسورا
معدوم خواند و بغیر از خدا کسی را موجود نداند و در دیوار بند لعلن چه تماشا
و در زیر زمین است فطری چه خطا شکر که فریب آرایش دنیا نخورده ام
و به عشق زور و یورپی نبرد و کایا
نی از و هرگز زنی آید نه از من شوهری
گرچه در دشتتم و در ضرب گاه بی زری
نیست جوان کسی چشمم کو شکست لکری
و نواله میر و دهن کا سته زانونی به هم بمقتضای قلندری در قید کتاب
تجربیم تا به تعلق چه رسد سر دوستی قلم و پوست تخت کاغذ جز و لای
گردیده و الا از بهایز تر است میداد ریشه نهال محنت باره زمین سکون
بریده ام و خوشه گشت راحت را بداس لام توکل در دوده طالب مطلق
و از حق باطل منطبق با آنکه سوگند بر نکران است درین عوی قسم یاسکم
براه نوردی با کوی زبان و اسرار بانی کارگاه دهن بیار یکی تار و پود نقش
و خوش قماش ری بیا ن سخن بغیر از منی فغان عشق و گوشت بر صدای
قیام شناسان بسبکبای طفل اشک و چشم بر آبی گریه طیتان بکین
غالی داغ و جوش دریای سینه تلاطم کشتی دل و لنگر عمهای دیرینه

[illegible][illegible]

شاه در حال آنکه
سخن می کرد که می باشد
خالی از لطف است

بدوات و قلم کوس خسروی نواختام + و بپاه ر قمر بر اقلیم فصاحت تا
 نیندازان سخن بر خط فرمان نهاده اند + و بپای تخت علو طبع باج و ضراح
 فرستاده + اگر نقد عمر در چار سوی میصرنی صرف نمی نمود + جواب بیج گنج
 زکوة و فائز سخن بود شعر آن است که بر صفحه زبانها میاید نه در ورق دیوانها +
 آنچه گفته شده بخاطر گفتمی است + نه نوشتنی و گد اشتنی + زاده طبع مرتبه
 شمع نیفاذه که در گهواره زبان مهربانان طلبد + تا از شمع خیال برآمده
 بدوین درآمده + جادوی اعجاز اند و سحر قرآن پسند را کیست که نه پسند
 مدح محمد که طبع را بستایش از تاب دنیا کی سر فرو داده و بیشتری از لالی
 سخن صرف مقدم شنای نبی و ولی است از خجسته قصایدی که بچایرغت و

[illegible]

خرامی محبوب اگر در طوطی کلامی که سوده تازگی تن عجمی لایق و نازک
 بدنی زیبای جانپور لاغر میانی شوح بیکانه و قهره سیری است آنال عجمی
 برگ پان و ته گلگون نمودن رنگ سبزان لعل رنگی شراب کو الیاد و کوبی
 کباب قند یاز قند رسانی ساقی گلفام و تهر و خوانی مطرب لعل نام
 رنگینی صدی قوال بیکر و شیرینی صول رفاص سکر و کربابی رود و سر و بند
 و روح فزائی ساز و برگ رندی لقانون نواختن تالی مرد و گیت بقاعده
 سرسین اگر رنگ توافق لغات جنت نوازینا نسبت فقرات ترانه ساز
 بگوشت رسیدن صدای کفگیر و بدیگ پچیدن صوت بم وزیر مطرب
 سفور پان و نقش نمای اطعمه الوان آرایش کاسهای فغفور می نیش
 پیالهای بلوری زیر چاقی لنگری طبع و وزیر کوبی سرپوش مرصع نقیب
 حصار پلا و یورش نمودن قلمه چلا و قابو یافتن بزنگاه نعمت و سرخ
 شدن شهرستان عوشت پیش کشی اسباب دست شش پان
 خوشی از مهم غذا و ارستن پس و پیش ایستادن خدمتگاه و چش پان
 دویدن یز و قدر تحت نشینی پاکی زیر نشان و چتر گری نی بهل مطلق
 نشان فراشتن منصباری و به آسمان شتافتن فیل سواری سلسله
 جهان دنیا طلبی شده و سوس خانه دل خیالکده سرنزولی سپاه فکر گشت
 که دین میلدن نخت آزمائی دست و پای باید زد شاید که کوی دولتی خیم
 چوگان طالع در آید کتابیکه ایانش از بیوت تضعیف شطرنج زیاده بود
 کرده بدین امید که شاید ضویر رخ نماید و از پیل مات فلک زدگی بر آید شاه
 عرصه بند گذرانید و زیر نارسست فز زنها و خواست که از دغلهای حج آب
 خوری بر سرین پیاده لب طاعت تاز و از آنجا که ایداد بازنده حقیقی

194

دست بردار است
بلا آرد این یعنی آرد این متن
چنانکه برای هر چه در ویدو ۱۱
که گفتزد در در ویدو ۱۱
مرد از دست خود برنج
که حلالی و خنک
که این یعنی اول
که از خنک را می که
و دست از دست
استاده خود را
پوش این همه مقدار
که ضیای دنیا را
دل و دماغ را خنک
سخت است

چنانکه ترست سودی خواجه دران و اندر تالی قلمی بر لادن و زان خان و هر حال غمخوشی نماند

ست راه و خلش سیدق جواب بسته شد دید که از حرف خود خانه خانه
 خجالت ست دست بخاریدن پس سر برده و غبار بازی پیش آورد
 و منصوبه جاگیر بر هم زد چون از روی دغلی کارهای نویدی کشیدین
 چند بیت بمسامع دور و نزدیک آن با طرسید غزل

غیر از جفا ندیدم از روزگار نامرد	از سلاک اهل دنیا گریاکشم مکن
از آرمه جفا ندیدم از روزگار نامرد	بجرات سخن گریه عیب لیکویان
از آرمه جفا ندیدم از روزگار نامرد	بر من سمند دعوی که بصره قه ناخست
از آرمه جفا ندیدم از روزگار نامرد	دست حمایت غیر کس زده گشتی
از آرمه جفا ندیدم از روزگار نامرد	فتوای مصلحت بین گزیت کلام
از آرمه جفا ندیدم از روزگار نامرد	اگر اقتضای صفت دامن نیارد
از آرمه جفا ندیدم از روزگار نامرد	شیر ز قفای رو به گرد بقصد و زی
از آرمه جفا ندیدم از روزگار نامرد	طهر اثر بخود از و عده زمانه

بیهیات مبهات سخن از کجا بجا کشید و گفتگوی حقیقت چگونه بجاز
 انجانبه بخیالات نو آیین کهن قالب نطق را جانی بخشیدن ساحری
 ست و سمند ز نادان دود انگیز را بکاغذین دام کشیدن نسو گری
 شریعت گزین را اگر ساحر خوانند چه زیان و اگر افسونگر ندانند چه نقصان
 در من آباد انصاف بکاوش دوات و سرگردانی قلم که فتوی می دهد
 در راخته مروت پرانگی که دوات و تیره دلی صفحه که تجویزی کند سخن طرازی
 شغلی نیست که در سگاه راز خالی افتخار توان نمود بر تقدیر یک به بخت زو
 و طلوع و زودن در شبستان تقریر تار یک از تحریر همراهی کند کامی بلاف و

۳۷

در حقیقت سمند ز نادان دود انگیز را بکاغذین دام کشیدن نسو گری
 شریعت گزین را اگر ساحر خوانند چه زیان و اگر افسونگر ندانند چه نقصان
 در من آباد انصاف بکاوش دوات و سرگردانی قلم که فتوی می دهد
 در راخته مروت پرانگی که دوات و تیره دلی صفحه که تجویزی کند سخن طرازی
 شغلی نیست که در سگاه راز خالی افتخار توان نمود بر تقدیر یک به بخت زو
 و طلوع و زودن در شبستان تقریر تار یک از تحریر همراهی کند کامی بلاف و

در این طرز از انکه در این طرز
 در این طرز از انکه در این طرز
 در این طرز از انکه در این طرز

10

بقدر افتاده عرشی زحل چگونه خوش زبانی خود را بر کرسی نشاند که هر صاحب شهرستان گردون سیاهچه کفر گویش خواند درین میدان بی نمیزی اگر از تندی خیال کاری می کشود رزمی بهرام در سلک سیاه تخت نشین خاور نمی بود چون سحابی نیانی باز اگر هر سخن را گرم نیندیشد دل سرد شده زیاده از یک فصل دکان بر واردات طبع خود چیدنی ابر اگر آسمان رفته نیست بلند رعدش را خیزداری سب و نه مصرعه بر برفش را طلب گاری مشرقی صبح اگر صد مطلع صدفچه بیان کشیده از بی انصافان بزم افق یک تحسین نشنیده بغربی شفق سپید قطعه رنگین نجبه و انجم گذرانید غبار جو بکاری خطوط شعاع صله باو نرسید فو قی شریا نظم خود را بر کاغذ درج جمع ساخت لیک از کور سوادی معائن بدان مسوده نه پرداخت اگر ادبی بلال از دزد شعر امین میگوید بر فراز آوازی زیاده از یک مصرعه رسم می نمود و رونقی سهیل تا از کم طالعی خبر یافته چنین عقیق پروری سخن نشناخته به چند نظری خورشید از تیغ زبان نویسیار سیاه بختی کسوف دست از رو بر نمی دارد آموزان انجم از وقت سیاه که آشفته اند چه ت مرده نبات النعش مرثیه نگفته اند مرا که شعری از مناسبت شعریانی است و نثری از مناسبت نثر فو قانی چرا وقت بجای بر طبع خور و حسان خل بیوقع در دل نخل در کتاب خانه خیال صند و ما الفاظ آسمان پایه است و جز در آن نظام ورق معانی که نشان بر آینه غول دوات دیده از اشکم سیاهی روان دارد که نقاشی به جانب زداع و خطان زخم زدن از لک بخوبی بنان دارد

[illegible]

۳ پیرایه باشد که چند تنگ را در این باشد ستادان بتواند وضعی در هر ممر همین است که باندازی بر رختن چنانکه در او ایلامی نبات و قرار بماند ۱۳

عزیز بنی یونس
در خطی جدید و ظاہر
که خطی که در خطی بنی یونس
بنی یونس بنی یونس

[illegible][illegible]

نینداری که مانده این ملک را فقط
 را بنام خود بگیر چون کاغذ مسخ درم شد
 بقصد آنکه بنویسد بابل در و کشید
 ز دست نامیه پروازی و از قید بی
 دووات دیده ام را کاتب علم که چون
 ریش خنجر و خنجر ل چکید از لیس
 و او دل بخنان شد قبت از دوده نو

مقطار دوت بجمع برای کاتبان دارد
که مقراض لبم از بهر اصلاحش و داد
قلدان تهر را منشی غم در میان دارد
سیاهی لب که خشک افکند حکم مژگان دارد
بر آید لایحه شرکان پشیمانی از آن دارد
غلاف این قلدان و گشتاخ از خون دارد
که طغیانم قلم و کف برای امتحان دارد

ویا اگر اوقات محدودی بود
 باید در احوالات الهیه استقامت نمود
 و در این معنی از احوالات الهیه
 مقرره اول ۱۱۵ یعنی معنی
 احوالات الهیه استقامت نمود
 و در این معنی از احوالات الهیه
 مقرره اول ۱۱۵ یعنی معنی

112

ملکات الفتح طاهر اسجلی سن
سکندر اقلیم کشا از حجات ائیمیه سازی
لقیر از دولت ستایش ناصری
کشایان الفتح و نصرت رونموده و
از برکت یناایش فاحی سیرج کردار
ستان را قلعه مقصود کشفوده و
و شکر گرش عرصه جهان کشائی
که خیاط ازل قبا ی تشخیص جهت
نصف هفت کشور بنام او کشیده
که زمین در جلوش تواند وید و
که ثابت در رکابش تواند گردید
مکفته که زخم تیر بخالف نرسد و منغی
اصول نقیل تخفیف نشود و از بیم عقوبت

که چون اسباختنش رواخته تست
خوش رو ساخته یکم تا زان میدان
برقرار اند که بدکاری فوج مکرمتش اقلیم
می نماید و متصرفان شهرستان تحریر
را ند که بدستاری کلید جمعتش ملک
کشایه خصصا لوالکین پلذذ الائی
ببند و تیغ و خوش سلطان مراد خوش
بر قامت او بریده و طرح قضایه
آسمان را رخصت ایستادن دلی
یاره فرصت نشستن و قتی سب
طرب مقام شجاعتش گماچیه ابقاؤ
محمیتش و ف را بر بردستی بخوت
اب غممش تذر و خورشید و خا بن

[illegible][illegible]

یادداشت در یکی از دستهای زیر
 سال ۱۳۰۳ هجری قمری
 در روز ۱۱ ساله
 یکصد و پنجاه و سه
 شدن ۱۱ ساله
 و این

در این کتاب که در این کتاب
عبارت است از این کتاب
که در این کتاب

مکمل

گرمایند از پر روانه اش بر گستران
 عیدست او نمیزید با غوش کمان
 آب سیکرد حجاب آسا هوا در میان
 اول شان عالم ثانی صا حقا
 صفا کشیده مغرم در کوچه بند آخا
 از پی تسخیر عالم هر کجا گرد و روان
 از پی تسخیر ملک برفشان دیار بلخ

خوش اقبالش نثار غم ز آتشگاه رزم
شست و در خوشنما باشد بنگیر پی
جوی تیغش گر به گلزار عنا صر بگذر
پنجاه و هوی نذر در چمن زار شکوه
حاجستان از برای انقلاب شهر
پیش از پیش را نمی گیرد کسی چون آفتاب
از جمله آثار مملکت ستانی و دلائل صلا

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مرآت الفرج

[illegible]

فکر تاریکی بر آینه خانه گیتی یخت و رویشی دست و پا کم کرده از دروازه
مغرب برون گریخت بهیچانم عالم بصحبت خاص انجامید و از پر تو مشعلهای
همان فروز چراغ انجم روشن گشت بساط عیش و طرب آراسته شد

برون تاخت از شیشه کلبانگ می
پیا له بچنگ زدن گشت گرم
وقت از حلقه خود دور گوش زد
شتر می برا گنخت تا رباب
معنی ز طنبور شد گرز د ار
بقانون شب زنده داران را
روز دیگر که قنات سفید ستی

و سوار و برکت نظامی بر سر آمد متوسل
میوشی که بران شد از بس بدنی
چو شادان بسته شد راه شرم
صدای مغنی ره بهوش زد
کردید انگشت مطرب کباب
رود و چرا فوج غم خوار و زار
بر زم شمع تاسع بود باز

ارش دوران کشوده گردید و آفتاب چشم ناکیده از خواب گاه مشرق
لای جو سن سببه و آید قرینه فضل باد بسراوقات عرش سیمات مخم
نرخل و شکیم مرتبه عالم بالا پذیرفت سپاهی مثل مثل قرار
ت وارد و بازار بقرینه قرینه افتاد بمقتضای امر ارحم ذاتیه مرعالی
ن نفاذ یافت که قد غنچیان دو برین نزدیک بکشت زار دنیا قین

داند که احدی شبنم آسادر مزرعه فرو آید و آنچه از طرفین رگبذر بنا بر
و حامش که طفره اثر پامال شود از سر کار فیض آثار خسی را شوشه طلال
یابی را تراشه زمره عوض رسانند همچنین منزل بمنزل با عالم عالم توفیق
وی و جهان جهان تائیدات علوی آئین معدلت و کمرت بظهور
که نوروز جهان افروز طرب کده راول پندی با علام سه و خرام شیک
ی پوستان ارم شد رباعی نوروز رسید گشت عالم گلزار

سادات و اعیان
 که بسین و ذریع
 بمعنی نازنین و زیلک
 خنیل و شیم جمع
 الله فیصلت و جلال
 بمعنی فضیلت و جلال
 بمعنی لشکر و بیات و غیره
 با عباد نفوذی و بیات و غیره
 و عبارت ۱۲ علیه اردو و غیره
 اول و اکت وال معلوم و غیره
 معروف و غیره

[illegible]

چون رنگ آن زمانه شد بر سر کار	باخار و خس چمن خزان کرد انش
ز دوش هزار نگ در و یک بهار	آز آنجا که با غریمت رزم سهرشته نرم
از کف نداشتن دبار ده جنگ آهنگ را گنگ داشتند رسم نهار	
شجاعت پیشه و سلاطین نهور اندیشه ست عشرت پادشاهانه موقوف نکرد	
بجشن فیروزی و بزم سال فیروزی اشارت سعادت بشارت پذیری	
صد و گشت فراشان در افراختن شامیانهای صبح لقا با آسمان ساری	
کف کشودند و خادمان در کستردن فرشهای عرش سیما عرض و طول من	
برهم میوزند از عطر انگیزی مجمر لوی نشاط در شش جهت پیچید و از جلوریزی	
ساغر رنگ عشرت بروی هفت اقلیم دوید ساقی با شش کاری آب خشک	
داد و دوستی داد و مطرب بخاندن عشاق و نوا آفت بفریادش داد	
نزد و فوج پیشاپیش لطمی به پرواز نشاط درآمد و گل نغمه از خار خار جوب	
بناخن مضرب بر آینه بر خط و کمانچه بقانونی کوک نگشت که موی جنگ بر ما	
کنجد و ربای طنبور بدایره نواخته نشد که فی انگشت اعراض بهند از طغیان	
خنده دندانهای موسیقار بقهر فک کشید و از پیچان شوق نبض فسرده عود	
بفصد کردن آنجا میزد آب و تاب طل گر آن سبک و خانه برهم ریخت و بر جوی	
سیر را گنگ نقاشانه بهمین سختی از است مزیگی و از نقش مخالف و عرق	
نشست و از بلند صدای ساز آهنگ نشناخورد و بجزایر پیوست و سنوی	
بذوق جشن نوروزی تقاضای	گلوانصوت غلغل کرد پاره
تغیر و گشتند و ساز	سرود زبرد بم شد بر طرف ساز
روشن شایه آن لاله خسار	نم از بحر اصول آید به گلزار
ز آسگاه مینا شعله سرزد	خرد چون دود دار محفل بدرزد

[illegible][illegible]

[illegible]

انک دست را چنانکه در کتاب مذکور است
در کتب معتبره و در کتب معتبره

میسر از جن بسند نصرت ملک دم
سخ روی کرد اظفر اسریت درم

معيار الادراك

از لب طغرا چو گل کرد این لغزای بر خرو
طغرا چون حرف شد صوت نایب

از دوازده برگ بهار سخن
ز گلستانِ مرغان رنگین نفس
بهار لب تازہ گویان
بمعنی سرائان زبانی
مقام شناس چو آید بچند

عبداللہ بن مسعود رضی اللہ عنہما

[illegible][illegible]

این سخن را در این کتاب
 مستحق است که در این کتاب
 یادگار باشد و در این کتاب
 این سخن را در این کتاب
 مستحق است که در این کتاب
 یادگار باشد و در این کتاب

نه کاشن سزیدین مهر و ماه است
 از و طفیل که بیگانه چشم
 ز مرگانه از ان رو سوزن اند
 فی ملکش نوای تازه بر دواخت

از پایداری سایه قصر کلاش
 دست نشینی آلات بیتبای نزاکت بنا آیین
 یوای سخن مجوهار شیرازه در ریشه دوانی تو بپایایی بحر نظم عنان سفینها
 برست روانی آرزو نگینی الفاظ گوش سمعان بشنق کده مشهور و آرزو
 معارف فافوس چراغ طویرت دین لند که در پیشه چرخه مشهور کده مشهور

نکته نگین او هر که جو طغرافوشت
 صفحه از سیم ساخت را نم یا قوت کلک
 یافت جو اور القب مهر پهر سخن
 بر ورق یاسمن لاله حرانوست
 جوهر بندش لعل صفا نوست
 هر غزلش ز قدر عقد نریا نوست

خامه اش زبان کام الهام است و در قوس مرغان ملائک پیغام
 دانش بر صدق این مقال بر ثانی است قاطع و دلیل سبب مانع خبر
 گزین طینت مالش خورده نهجه محبت چراغ دل بر نوریت یله خواهد
 طویرا نامی نفس مرغ شکر افسس بلبل زبان غزل خوان کل ایمان
 کوش سوزون سیرگوشی سروش دیده بلند نگاه قابل دیدن الله سیریکانه
 از بهر اجباب بحر خرد و فنا پای محبت پیچیده دامن قناعت دست دعا
 روشناس درگاه کبریا عقد های انگشت بدانه های سجه هم شست و
 مهر پست کرمی جبهه صبح خورش از نور خلقت رو تافته و خوان مصداق
 مائده بلندی فیض از افادگی پیش او یافته تار و پود خرقه اش خلاصه

این سخن را در این کتاب
 مستحق است که در این کتاب
 یادگار باشد و در این کتاب
 این سخن را در این کتاب
 مستحق است که در این کتاب
 یادگار باشد و در این کتاب

این سخن را در این کتاب
 مستحق است که در این کتاب
 یادگار باشد و در این کتاب
 این سخن را در این کتاب
 مستحق است که در این کتاب
 یادگار باشد و در این کتاب

این سخن را در این کتاب
 مستحق است که در این کتاب
 یادگار باشد و در این کتاب
 این سخن را در این کتاب
 مستحق است که در این کتاب
 یادگار باشد و در این کتاب

نشیند کتابی ندیده و چون قلم غیر بوست تحت کاغذین و کجاول دوات
چیزی نفهمیده و دستگاه حقائق شناسی و محل رموز دانی از کجا آورده
بر سر این شاید نقش و نگار یعنی مخزن اسرار و اقسامی تواند کرد ادلی آنکه درین
باب طبع را بحرف پیمائی قانع نسازد و بهجت گوشتن شدن کلام هیچ
سلطان العارفین پردازد و شهر آشور و انشوری سلطان سماع
که از دل شد حق او دانستن علی یقین است که بسیار است و مندیش ندیدنی بی خود
کی ز حل کشتی در ایوان فلک لاشکین است کمال قیاس کرانند و فر کردن در
نشدند بگزینگ شهر روح الامین طوطی طبعش نایب اجناس ازین شهر
و گشتانی که بشیند گشت انگبین که کند و در چراگاه سمند جرش
یتواند تاخت بر شیر فلک و زمین شهر شمع محفل او در چراگاه طرب
میکند فانوس ساری گرد باد از آستین چرخ کی میشت یکجوبه از سنبله
گر میشد در راعگاه قدش خوشبین که از شمع جهان یکدست بکشايد چه مهر
بر دو عالم آیدش بی جنگ زیر نگین است پیش خلق او خطا کار با صنعت است
گرنسازد خنده و تصویر انقاس چین و در دستان بین نقشش آسمان جوکی
ست خاکستر الیاده و در بهار پخته خمش کبکشان مشکری ست بی بر
گردیده از لنگر کشتی اجلالش موج دریای بیگانه نشین و از خمل زدنی
اقبالش آب تند جبهاتزل گزین زانچه نویس طالعش اگر بجدول کشی می پردازد
طلای آفتاب را در طبق گردون حل میساخت در کلشن عدالتش نسیم
چه یار که بی اعتدالی نماید و در چمن احشاش شمیم را چه زهره که بیحسابی کند
اگر بلبل فریادی شود گل را در ته کره خار دار کشند و اگر قمری داد خواهی کند
سر و ادای فیل سحاب اندازند عطار و در چه که واقع نویسان و خطاب

کرمه العانی

بجز تیغ آن اوج بیای سدر	مهر نو که دیده به بهلولی
سنانش بچشتر تکره و تاز	فروزنده شمع بود بی گداز
کفش آبریسائی مغرب ثفن	سحاب کفش را تفک عرفت
چو تیری بدش ز ترکش بود	کمان فلک در کشاکش بود
گزارد به تیر انکشی آن جناب	نشان از کدوی سه و آفتاب
جهان شد مرتب به ترتیب او	بود عقیل کل جزو ترکیب او

دو بهارستان استعداد محل وجودش بمرتبه سرسبزی کمال پیوسته
 که بسایه التفاتش بی برگ و انش بنال نشو و تا قاری عنایب بدست
 طوطی تطقش سری نکشیدگان نزول آیات مصحف کل خوب
 نفیست تا ذکر فاخته از مینای بیانش حق سرانی نیاموخته چرخ غناله
 خدا جوی را در خرگاه سرو نیفر و خسته با بهنام سیم بر نیز گاریش نرس
 می آلوده پاکد امنی یا سمن و با بهشتام رانجه صلاحیتش سوسن
 بنامه سفیدی نشترن سرزمین شفاعت را اگر آبروی خود سبزی نمود
 آتش حجیم لاله بر بندوی داغ سردی بود بدوق کلشن تقریرش تند
 کاغذین بال نامه در بریدن و بشوق چمن تحریرش طاووس شکست
 خرام خامه رود ویدن اگر قلم بقطعه نویسی نمی افراشت دوات ماه سیاه
 کلفت نیک داشت و اگر نام کاغذ مشقی نمی برد و درق آسمان مهره آفتاب نمی
 شعله در کش از دودان آتش طوشت طبع پاکش از سلسله نور بخش منصور نوی

ز دانهائی بلوچ آفرینش	فلاطون را بد تعلیم پیش
دود بر هر طرف چون موج بحرین	ز چشم او رموز حکمت العین
ز قاموس ملاعت بسکه در سفت	مطول را تواند مختصر گفت

بجز تیغ آن اوج بیای سدر
 سنانش بچشتر تکره و تاز
 کفش آبریسائی مغرب ثفن
 چو تیری بدش ز ترکش بود
 گزارد به تیر انکشی آن جناب
 جهان شد مرتب به ترتیب او
 دو بهارستان استعداد محل وجودش بمرتبه سرسبزی کمال پیوسته
 که بسایه التفاتش بی برگ و انش بنال نشو و تا قاری عنایب بدست
 طوطی تطقش سری نکشیدگان نزول آیات مصحف کل خوب
 نفیست تا ذکر فاخته از مینای بیانش حق سرانی نیاموخته چرخ غناله
 خدا جوی را در خرگاه سرو نیفر و خسته با بهنام سیم بر نیز گاریش نرس
 می آلوده پاکد امنی یا سمن و با بهشتام رانجه صلاحیتش سوسن
 بنامه سفیدی نشترن سرزمین شفاعت را اگر آبروی خود سبزی نمود
 آتش حجیم لاله بر بندوی داغ سردی بود بدوق کلشن تقریرش تند
 کاغذین بال نامه در بریدن و بشوق چمن تحریرش طاووس شکست
 خرام خامه رود ویدن اگر قلم بقطعه نویسی نمی افراشت دوات ماه سیاه
 کلفت نیک داشت و اگر نام کاغذ مشقی نمی برد و درق آسمان مهره آفتاب نمی
 شعله در کش از دودان آتش طوشت طبع پاکش از سلسله نور بخش منصور نوی

ز دانهائی بلوچ آفرینش
 دود بر هر طرف چون موج بحرین
 ز قاموس ملاعت بسکه در سفت
 طول را تواند مختصر گفت

عنه قوت قوتی می نماید و قوت قوتی می نماید

مرفوع

[illegible]

١٢

تیر باران که شنید مقام خود را فراموش کرده بجانۀ داروغه باغ گریخت
و دید که روشن بیگ شمع چیره زرتاری بر سر نهاده و قبای مردار
بافنی در کرده بپنجه گل که از عشق او بر سیخ خار کیاب ست از یک گیان
سر بر آورده ست آتش در نهاده حافظ بلبل افتاد گفت ای زیاده سرم
ذات ترا چه یار که یار مرا بچرب زبانی تصرف نمائی روشن بیگ شمع
گفت ای لولی زاده دلد الزنا تو کنج ای آنی که بمن هرزه بگوئی حافظ
بلبل راست گفت خواست که دست بدشته شه کند روشن بیگ شمع
پیش دستی کرده بنجر شعله زخمی بروی زد که از پای در افتاد خبر بهم
رسید حافظ قمری و حافظ دراج و باقی مطربان طرب ساری چمن دویدند
و حافظ بلبل را برداشته بکوچه باغ آوردند و فریاد بلند شد که تو آل
دوران اگهی یافت با متابعان خویش دوید دید که در بالا و پایین
عجب فتنه بظهور پیوسته فرمود که انور خان ماه را از مالک و متوج ضیا
بطوق و زنجیر آوردند و روشن بیگ شمع را از لگن و مقرض کینه
دو شاخه در پا کنند منصب را انجم از حقۀ ثریا را و عن راحت برتن
حبش خان زحل بالیدند که بحال آمد و دمسازان حافظ بلبل بسوزن
منقار ورشته آواز زخمش را دوختند چون زخم کاری بود بحالت تیغ
افتاد هنوز طفل غنچه پیش شروع نکرده بود که جان بحق تسلیم کرد و بیچرخ
آنقدر روی خود را بناخن خراستید که بر خون شد و لاله خالون چند
مشت بر سینه خویش زد که دل سیاه گشت از بسیاری شیون
آواز حافظ بدید گرفت و از کثرت فغان کلوی حافظ قمری بند شد و در
نیلو فرود خود را نیل کرد و نانی در جانی خویش را دوپاره ساخت

[illegible][illegible]

[illegible]

موضع

چنانکه از استماع این سخن انجمن آتش غضب عظیمش عالم
 برافروخت که با وجود سافت از حدت حرارت چشمش عرق
 ریخت بغل کوهسار قلی خان روان شد و بیج و تاب بر گرش افتاده زلزل
 و این همه اعضایش از بهر پاشید چون وقت فیض بخشی سکنه و السلطنت
 گیتی بود سوار بالکی را چوری شده بزافشانی بر توالتفات شش
 مزین ساختند هیچ الزمان عیسی عرض نمود که مزاج حضرت آسمان
 گرم و خشک است و هوای پنجاب زیر زمین سرد تر اگر سایه سعادت
 پایتان نترسند که راز خاک بر دارد و بر آینه طبع اشرف پذیرای اعتدال
 خوابند بنا بر صوابید حکیم آیات کواصع آیات بر تو افکن آن حدود
 جاسوس زبانه بملک غیر شب خبر رسید که نورالدین جهانگیر آفتاب نجات
 تخت الارض انتقال نمود قابو یافته با سپاه طاعت از احمد نگر گنار سپهر
 ملکا پور میان کردون تا تخت خانچانان مرخ چون ازین مقدمه آگاه
 بالشکر انجم بمیدان جنگ شتافت از یکجانب زبردست خان
 انخضیب و مرست سلطان حمل شاخ زن قلی بیگ ثور و آقا زاده
 جوزا و جرو بهادر سلطان و درنده قلی بیگ اسد و دانه دار بیگ
 و سرگردان آقای راسخ حیران بهادر دشت و تابت قدم بیگ قطب
 با جمعی از گرز برداران اختر صفت کشیدند و از یکطرف تیر انداز خان
 قوس و نیز آوند سلطان جدی و کشمکش قلی میران گزنده بیگ و
 درین بهادر دلو و دریا تا آقای حوت و تنگ چشم قلی سها و
 بهادر ملال و جمعیت بیگ پروین و پریشان آقای بنات النخس با جمعی
 از تیر اندازان شهاب ایستاده شدند و خانچانان مرخ با چندین

چنانکه از استماع این سخن انجمن آتش غضب عظیمش عالم
 برافروخت که با وجود سافت از حدت حرارت چشمش عرق
 ریخت بغل کوهسار قلی خان روان شد و بیج و تاب بر گرش افتاده زلزل
 و این همه اعضایش از بهر پاشید چون وقت فیض بخشی سکنه و السلطنت
 گیتی بود سوار بالکی را چوری شده بزافشانی بر توالتفات شش
 مزین ساختند هیچ الزمان عیسی عرض نمود که مزاج حضرت آسمان
 گرم و خشک است و هوای پنجاب زیر زمین سرد تر اگر سایه سعادت
 پایتان نترسند که راز خاک بر دارد و بر آینه طبع اشرف پذیرای اعتدال
 خوابند بنا بر صوابید حکیم آیات کواصع آیات بر تو افکن آن حدود
 جاسوس زبانه بملک غیر شب خبر رسید که نورالدین جهانگیر آفتاب نجات
 تخت الارض انتقال نمود قابو یافته با سپاه طاعت از احمد نگر گنار سپهر
 ملکا پور میان کردون تا تخت خانچانان مرخ چون ازین مقدمه آگاه
 بالشکر انجم بمیدان جنگ شتافت از یکجانب زبردست خان
 انخضیب و مرست سلطان حمل شاخ زن قلی بیگ ثور و آقا زاده
 جوزا و جرو بهادر سلطان و درنده قلی بیگ اسد و دانه دار بیگ
 و سرگردان آقای راسخ حیران بهادر دشت و تابت قدم بیگ قطب
 با جمعی از گرز برداران اختر صفت کشیدند و از یکطرف تیر انداز خان
 قوس و نیز آوند سلطان جدی و کشمکش قلی میران گزنده بیگ و
 درین بهادر دلو و دریا تا آقای حوت و تنگ چشم قلی سها و
 بهادر ملال و جمعیت بیگ پروین و پریشان آقای بنات النخس با جمعی
 از تیر اندازان شهاب ایستاده شدند و خانچانان مرخ با چندین

موضع
 چنانکه از استماع این سخن انجمن آتش غضب عظیمش عالم
 برافروخت که با وجود سافت از حدت حرارت چشمش عرق
 ریخت بغل کوهسار قلی خان روان شد و بیج و تاب بر گرش افتاده زلزل
 و این همه اعضایش از بهر پاشید چون وقت فیض بخشی سکنه و السلطنت
 گیتی بود سوار بالکی را چوری شده بزافشانی بر توالتفات شش
 مزین ساختند هیچ الزمان عیسی عرض نمود که مزاج حضرت آسمان
 گرم و خشک است و هوای پنجاب زیر زمین سرد تر اگر سایه سعادت
 پایتان نترسند که راز خاک بر دارد و بر آینه طبع اشرف پذیرای اعتدال
 خوابند بنا بر صوابید حکیم آیات کواصع آیات بر تو افکن آن حدود
 جاسوس زبانه بملک غیر شب خبر رسید که نورالدین جهانگیر آفتاب نجات
 تخت الارض انتقال نمود قابو یافته با سپاه طاعت از احمد نگر گنار سپهر
 ملکا پور میان کردون تا تخت خانچانان مرخ چون ازین مقدمه آگاه
 بالشکر انجم بمیدان جنگ شتافت از یکجانب زبردست خان
 انخضیب و مرست سلطان حمل شاخ زن قلی بیگ ثور و آقا زاده
 جوزا و جرو بهادر سلطان و درنده قلی بیگ اسد و دانه دار بیگ
 و سرگردان آقای راسخ حیران بهادر دشت و تابت قدم بیگ قطب
 با جمعی از گرز برداران اختر صفت کشیدند و از یکطرف تیر انداز خان
 قوس و نیز آوند سلطان جدی و کشمکش قلی میران گزنده بیگ و
 درین بهادر دلو و دریا تا آقای حوت و تنگ چشم قلی سها و
 بهادر ملال و جمعیت بیگ پروین و پریشان آقای بنات النخس با جمعی
 از تیر اندازان شهاب ایستاده شدند و خانچانان مرخ با چندین

روشنی است بتاریخ صدق موج شکار جوش و خروش کرده و گوه سطرانه
در کنار خویش گرفته بمضرب نسیمش بنوازش و آورده گردان تا چشم
بروی افتاده از رقص نه نشسته و حجاب روزی که پای در مجستی
نهاده عهد سر بازی با هواداری او بسته از چشم ما میان همیشه
در میان آبش چراغان و از صد قهادر کنارش صد هزار دهن
صبح نمایان غواصیان نفسها بر آب زده اند تا ساز پایش بر آورده
شماران دستها از جان شسته اند تا بس جان حبایش بسته
اگر شور بخشی آبش در آید در نظر ما شیرین نماید بر کدم را غنیت
دومی ازین آب خورده لظ
بلی را سباب شیرینی سخنان
ز سردی لرزه افتد بر مثالش
اصول نغمه نایش خفیف
زند از موج برش دم ز جوهر
بود هم چشم بینایان حبابش
بطغیان گل و سنبلی علم کرد
دل کشمیر و پیش برگردست
مینش سبز ترا آسمان است
غنچه بشناوری کمر بسته و از بلند صدائی نغمه مرغان محل سبز از
خواب راحت بسته بنیز آوان سوسن انگشت نمای فشفقه
زنگ بست و فرنی صفقان نیلوفر تواضع یکدگر کلاه در دست
با عجز کاری هوا چراغ لاله بی سوزش فتیله روشنی بسته و جگر
بماند و می از آن که در آن وقت کلاه است خواه بدین و جگر آید
مردم از آن که در آن وقت کلاه است خواه بدین و جگر آید
اول و ثالث بنده می شکویندش و انگشت ناسته بود رنگ بست
مراودست از داغی که در گل سوسن باشد خلاف

مجمع الفرائد

صبا نقش جمیع گل را خوش پریشانی نشسته بتاثر تربیت گلشن
 محبوب به کل برهنه گو در زبان درازی و باقتضای صفای چمن چشم
 نرگس بنظاره سنبلی و بنفشه در پاک بازی سخابی که بسیاریا گوهرش
 علم نگشته خود را بی هوا شمار و آبی که بر پای بوس اشجارش دست
 نیافته خویش را بینه انکار و تارگیل خوش بویش با ترک لذت از محرم
 این چاشنی کده درون را باخته و انبه خضر لباس بجهت این مکان
 شیرین اساس با ترش روی روزگار ساخته کیله بلال صورت قد
 از باغم احتمال جدائی ختم و تارین میباید و لیس از امکان دوری بگفتی عالم غنیمتی
 بصری این چمن بر کس نهاده گام
 ز بس گل با نشاط افتادگی
 کدروانه از روی تو گل
 بساط عیش بر جانب زمین
 سواری اگر کشد زین می پال
 تذر و نشسته سیر آبنگ سازش
 ز دست ساقیان لاله خسار
 ز جوی می کد و ما باز شد سبزه
 فغان مطرب و بلبل آرنک
 بتان بانو بهار نغمه و چمن ساز
 شود چون دلمش آوازشان چنگ
 بصدیغمه در بر گوشه دامست
 شود چون طره بید از صبا خرم

سواد و در میان صفت
 یعنی آن آفتاب در در
 نیست
 سواد و در میان صفت
 یعنی آن آفتاب در در
 نیست
 سواد و در میان صفت
 یعنی آن آفتاب در در
 نیست

[illegible]

محمد

[illegible]

ز بهر پیش رسائی خوشه حسن
نکرده سایه اش بهم نذر خاک
نظارگی و پای غمر نه
گشوده رخ بقصد کوچه سبز
که در هر کوچه صد سالش مقام
بکن قصد اقامت تا قیامت
باین سبزه ان می نشین چمن
نشین

گنبد زلف در انداز چین است
خدا گنبد غمزه از عیب خطا پاک
لطف آمیزی سبزان طرفه
پیشانی گرم انداز بلند
مسافر اسفرا اینجا تمام است
نگردی تا دلا داع از ندانست
خو طغرا صدیر گل سرین شو

مشابهات بیعی طفر الشبیت بتغات عنلیبا
کاشن اعجاز سائیده و باویرگی کعبه نوا سبعة
معلقات تریان حین سحر نشو و گردانیده غزل

شناخ و بر خشک ادب ترسم تر کند
 بهیچ طفلان بحسن بید از بر کند
 اگر ز روی مصحف یک سخن یاد کند
 چون قلم از کس از کتابت تر کند
 ترسم آخر از صدش گوش کل اگر کند
 سو منافی طرح آشنی نه دیگر کند
 سجد از دیدن زار نیلوفر کند
 ذات حیوت مست ترسم دست بر چرخ کند
 طوطی کوتا دامنش پیر از شر کند

چشم آن شد که بنار آگ بندی نشد
 چشمه سیند دوزخ و نور درستان حسن
 نشتن چن شاسته خوان همگیر دوزخ
 مید بر بحان سیدش نسخه یازند حسن
 لا اله حبش میدد در طرث نافوس
 اگر بود زین چنین از تاب حسن اشک
 چون نشیند لب جوین روی نازد
 شوخ سوسن را گول میاید شقه
 بلب طغر القب نوکر دطرز نغمه را

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian text in two columns.]

شفا ہست

[illegible]

و در و آفتاب نمود بر خاتم وزرا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
که در بارگاه تقدیس تا از حضرت باری پر و انگی نفرستاد باریان
مقربان دست بهم نداد و تا محراب عبادش بجزیره دفر فرغانه نشست
نسب دار الملک اعمال بظهور نه پیوست بر با عی
از میر عرب وزیر سلطان ازل شد مشکل مه بروق کردن گل

دست تصرف رسانیده بموجب فرمایش و طرز از خزانه پرورش
 روزینه دار و مقتضای احسانش چنان انس از معموره تربیت وظیفه
 خوار در دفترخانه جبر و تش عالم ایجاد اندازد فرد محاسبان در اقلید
 ملکوتش ملک حدوث نمونه کار متصدیان مستنوی
 قضای لامکانی بارگاهش
 زده بر بام وحدت کوشش بی
 و مندان باغ آفرینش
 آتشانش هست تا نشان این باغ
 چراغ لاله بر آتش دلیل
 بنام تائیس پیوسته بلبل
 صفش تفری و ذوقی
 دل به درستم پای راز
 و بطاوس حیرت زانسان
 ندارد کوجه باغ از باستان
 بهارستان لطفش بچران
 بود راج در اقلیم خدای
 و درود آفتاب نمود بر خاتم و زرا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 که در بارگاه تقدیس تا از حضرت باری پروانگی نقر ستا و باریان
 رتقربان دست بهم نداد و تا بحر اعجازش بجزیر و دفتر فراق نه نشست
 انسق دار الملک اعمال بنظور نه پیوست بر باغ
 از میر عرب وزیر سلطان ازل
 شد مشکل به بروق کردن حل
 در کوفه بطلب از دوازده
 روی از سلطان طالب
 علی الاطلاق کافی شد
 از میر عرب وزیر سلطان ازل
 شد مشکل به بروق کردن حل
 در کوفه بطلب از دوازده
 روی از سلطان طالب
 علی الاطلاق کافی شد

مکرر بیگانه می گردی
عشقه نشود

شوق سخن هر چند مرثیه نرسیده که انشأ راقطه
وان خواند از اینجا که نهایت تمک با خط مشیت
ن نیست که اگر سطر ی چند بصفی تعریف او در آید

دلیل اول اینست که در کتابهای معتبره و قدسیه از ائمه اطهار علیهم السلام هیچیک از اینها ذکر نشده است و در کتب معتبره و قدسیه از ائمه اطهار علیهم السلام هیچیک از اینها ذکر نشده است و در کتب معتبره و قدسیه از ائمه اطهار علیهم السلام هیچیک از اینها ذکر نشده است

بتدیان نظم بر مشق خود ساختہ بر لوح زبان نذر
و منتہیان ترنقل بر بنداشتہ در جزو دان حافظ
نگذارند کلامی علی اگر خط شکستہ اش رامی دیدار درست نویسی
یک قلم دست می کشید طفل خامہ اش در ترنخاۃ قلم ز گس چرند
و مخطط نامہ اش با بنفشہ خطان بسز زلف سخن کرده با لاشینی
بر گل زیر مشق انگشت نما و بقدم گزینی شاخ شنبلیله
تمام اجزا دادش از دو دمان خال لاله است کاغذش از کاغذ
نقره کوبی ژاله از میکده و دواتش قلم سیست پاپیرون گذشتہ
و تا نامل از دو طرف بدو نکرده یک قدم بر نداشتہ و چهار سوی
شکستہ از قمش متاع درختی طرز از ب که حیدہ مومیائی اصل
جاسی کا ندرتی دیدہ شیرینی خطش بمرتبه ایست کہ ہر جاسیائی
ریزہ قند سفید شود و حرفها با لاشینی کرسی خوش ادائی نقیض
کر بستہ اندازد در بابی از حضرت مد بار زلف خوبان الفت کشیدہ
و از رشک شیرخیم شاخ غزالان بر خود پیچیدہ چشم بانگرستی
نمکشودہ کہ انگشت اعتراض توان نہاد و دامن یا بلطافتی
نیفتادہ کہ دست تصرف توان کشاد بکسرش کاف طرہ حور
خط یک رنگی دادہ و بدائرہ نون ابروی ہلال یکجہت افتادہ
روشنی خط بدرجہ کہ اگر بوقر آفتاب در آیت خط شعاعی در
آن تاریک نماید اگر بر کاغذ سفید نوشتہ از شادائی کشیدہ
آنها کہ سرگنا بتشب و اگر بکند
صندصل بہار را نماشا کردند
آن روز کہ سر نوشت کلمہ کرد
اوراق سمن با خط او و سہری

[illegible]

[illegible]

57

[illegible]

اصول فقه در رقص مبالغه اند به رنگ همچون برگ لاله
فوج معنی آراسته و بیدار صفت شایسته و علم خالصه فراتر است یعنی
قابوی تعریف زرم شده وقت ترک بازی طاعت کاش قبل
این از کتاب این فکر دلیلی گفتار بر سخن و تیغ زبان را در
صف دی شایسته ترسیده ترسیده بکار نمی برد و در آیه ای که بگوید
را دیده اند و پیادگی با هزار سوارش سنجیده اند اگر شایسته
برفت خوان فلک می ناخت و در سفید صبح روبرو سیاه شام می
بمضطر شمشیر زنگ وجود و قصم از چار آینه زدوده و به عقاب خدنگ صید
جسم عدد و از دام زده رفته و تیرش چون ازادگان در قید از همه چیز
و تیغش چون مجروحان در دهن از همه چیز بریدن زبان خنجرش بر آینه معاند
کوباد گوشش تیرش صدای شکست مخالفان شنیده آمد و زرش
اگر دست می برد از بسیاری خوردن زخم با سلامی مرد و مردان
طبعان در تعریف جنگش به تیز جلوی نصیر مجروح و شکسته انسان
و توصیف صلحش بدستی تحریر مشهور سیه کندش اگر بنا عکس
می افتاد دام غیرت بگرفتن به زری کشاد و در پیش رخش حلقه رخ
قائمی حریر یک لا و از سایه گززش سرگردون راهم نشینی نقش
زه کمانش در صف زرم پس نگردیده برای پیش و دیدن
کشیده اگر چون آفتاب بادشت برهنه تاخته سلاح پوشان را چون
سایه خجاک یکی ساخته بنیم مهابتش کلوله قهر دهن نفنگ
و شمیم صلابتش صدای خموشی لب ضرب زنگ گوهر شادان
فتح پرورشیده ابر حایت و یاقوت سرخ ردی ظفر تربیت یافته

طالب شایسته ایست به خیالات دل نشین ریاضی

در تیره زمین هند و لگیر شدم	وز غصه این خاک سپید شدم
شاید بگفتم گل جواسی آید	در فصل بهار سوسو کشیدم

الضما

در منزل کوهسار این تازه شست	گفته گل و باد جانشین گل و
با انگه همیشه سزار طوی دارد	مشت ستایش چو باغات است

اول چو کشتی بجان افزائی هوایش غنچه دل از ترم روی و آینه
و به شایسته ای فضایش غم بی برگی از میان بکنار نشسته
نسیم کوهسارش بلند طبعان را بفکر نرم خوی انداخته و شمیم
اشجارش منقلب مزاجان را دار و شناس اعتدال ساخته
تا پیر خرد اهل بهنیر را با مردم این مکان نسیم معنی لایستی
اصحاب النار و اصحاب الجنة نرسیده چشمه بدان حباب ابر
تسلیج میخوابد و جوی زبان سحر از حوض کوثر خارج می طلبد ریاضی

سنگ آن نم و سبزه سیراب دهم	کلبای ترش سبق بگرداب دهم
بکشوده چشمه کوه صد چشمه بوس	تا چشم خود از سبزه آداب دهم

دوم نوشته اگر چه درون قلعه اش در رنگ برج کوکبانی ترا
افتاده پیر دانش از برگ زیت چون حصار لاله و ادبش داغ
طینت خود را بهتر از از موات الحاد میخورد و کرم جلیق مشکبانی
البلاد را در شان خود می داند و کربانی است که از دروازه نیک
چشمک میزند و خوش ادبی است که از گلره بر سفید و سیاه میخند
از نهایت زیبایی برج برداشش چسبیده و از غایت رعنائی

که کمار از آرایش عاری است لکن پیر دانش زبس زیت و زیب مانند حصار لاله سر باز بیانی شست
خاک گل ایجاد آب و تاب

در تیره زمین هند و لگیر شدم
شاید بگفتم گل جواسی آید
در فصل بهار سوسو کشیدم
گفته گل و باد جانشین گل و
مشت ستایش چو باغات است
در منزل کوهسار این تازه شست
با انگه همیشه سزار طوی دارد
اول چو کشتی بجان افزائی هوایش غنچه دل از ترم روی و آینه
و به شایسته ای فضایش غم بی برگی از میان بکنار نشسته
نسیم کوهسارش بلند طبعان را بفکر نرم خوی انداخته و شمیم
اشجارش منقلب مزاجان را دار و شناس اعتدال ساخته
تا پیر خرد اهل بهنیر را با مردم این مکان نسیم معنی لایستی
اصحاب النار و اصحاب الجنة نرسیده چشمه بدان حباب ابر
تسلیج میخوابد و جوی زبان سحر از حوض کوثر خارج می طلبد ریاضی
سنگ آن نم و سبزه سیراب دهم
کلبای ترش سبق بگرداب دهم
بکشوده چشمه کوه صد چشمه بوس
تا چشم خود از سبزه آداب دهم
دوم نوشته اگر چه درون قلعه اش در رنگ برج کوکبانی ترا
افتاده پیر دانش از برگ زیت چون حصار لاله و ادبش داغ
طینت خود را بهتر از از موات الحاد میخورد و کرم جلیق مشکبانی
البلاد را در شان خود می داند و کربانی است که از دروازه نیک
چشمک میزند و خوش ادبی است که از گلره بر سفید و سیاه میخند
از نهایت زیبایی برج برداشش چسبیده و از غایت رعنائی
که کمار از آرایش عاری است لکن پیر دانش زبس زیت و زیب مانند حصار لاله سر باز بیانی شست
خاک گل ایجاد آب و تاب

در تیره زمین هند و لگیر شدم
شاید بگفتم گل جواسی آید
در فصل بهار سوسو کشیدم
گفته گل و باد جانشین گل و
مشت ستایش چو باغات است
در منزل کوهسار این تازه شست
با انگه همیشه سزار طوی دارد
اول چو کشتی بجان افزائی هوایش غنچه دل از ترم روی و آینه
و به شایسته ای فضایش غم بی برگی از میان بکنار نشسته
نسیم کوهسارش بلند طبعان را بفکر نرم خوی انداخته و شمیم
اشجارش منقلب مزاجان را دار و شناس اعتدال ساخته
تا پیر خرد اهل بهنیر را با مردم این مکان نسیم معنی لایستی
اصحاب النار و اصحاب الجنة نرسیده چشمه بدان حباب ابر
تسلیج میخوابد و جوی زبان سحر از حوض کوثر خارج می طلبد ریاضی
سنگ آن نم و سبزه سیراب دهم
کلبای ترش سبق بگرداب دهم
بکشوده چشمه کوه صد چشمه بوس
تا چشم خود از سبزه آداب دهم
دوم نوشته اگر چه درون قلعه اش در رنگ برج کوکبانی ترا
افتاده پیر دانش از برگ زیت چون حصار لاله و ادبش داغ
طینت خود را بهتر از از موات الحاد میخورد و کرم جلیق مشکبانی
البلاد را در شان خود می داند و کربانی است که از دروازه نیک
چشمک میزند و خوش ادبی است که از گلره بر سفید و سیاه میخند
از نهایت زیبایی برج برداشش چسبیده و از غایت رعنائی
که کمار از آرایش عاری است لکن پیر دانش زبس زیت و زیب مانند حصار لاله سر باز بیانی شست
خاک گل ایجاد آب و تاب

[illegible]

تجدد

اور اک خود را اوجی بیشمار دوازہ ہر کل زمین صد بال تذر و طرح نقا
می پذیرد و از ہر قطعہ خاک ہزار م طایف شش کلکاری میگردد و با

ما چشم کند کار کل و گلزار است
جوی قلم از آب سخن شیر است

کشمیر بهشت بی رودیوار است
مگر صفحہ نہال شو کہ در تھریش

الرضا

سرسبزی از دفاخته تحریر سخن
کردست بهار آرمین سخن

طغراشته میسائی نقری سخن
تا مای خزان باغ نطقش شد



النوار المشارق طغرا الكريمان فصاحت ضيائهم

بر تو نمی افتاد و بر باغی
شور شر نقل بچینه و خام از تو

در خاور زمین انشا از صبح بلدی
ای جوشن دل صراحی جام آر تو

ابی که بهر سبب و در کام از تو
حمد خالق سرخوش اند که ساقی

در سیکده چون باز شود چشمه حم
شب نشینان بزم سخن بشه

حلمتش پیا که ماه را از باد و مهتاب ببرز ساخته و سحر خزان هم
گفتن بس و دیشکر صانعی ذوقی اند که مطرب قدرتش را از

چرخ را از چرخه اقباب کرم فواحه از پیمانہ سننیں العاش
خار الباسان کو سار در از فادہ سیاہستی نشاط و از

چنانچه طوفان اگر امتس ابی قبا یان دریا بار بموج در آمده تازی
رقص انبساط تاثیر می شو قش عرق شبنم بر اندام کل قبح کش

دویدہ و بصیرتی ذوقش سبوی غنچه در مقام بلبل نوا سنج سید
لب پیا لب با علام او گو پای انا اعطیناک الکفر و کفر و کفر

ان وقت عطا فرمود
چنانچه بخواهد دفع نماید
از آن وقت دست بردارد

[illegible]

[illegible]

الوارث المشان

کلامی که در این کتاب است از کلامی که در کتاب دیگر است

کلامی که در این کتاب است از کلامی که در کتاب دیگر است

کلامی که در این کتاب است از کلامی که در کتاب دیگر است

می دود و شانه صبا در تار و پود و بیای سنبل پس و پیش
از خلعت کاری بهار زن صنوبر بر تنگی ندیده که ز تشریف باری
نیان ساق چنار بانی ناشیده تفسیر الله المرجع والکتاب
چهره گلزار معلوم و ترجمه انزلنا من السماء از جهه سحاب مفهوم
باران شانه بموی سنبل گذاشته و چشم آینه بروی گل گذاشته
موسم نرونازگی نهال هنگام سرسبز شدن شمال موضع پمانه سانی
لاله مقام سرخ رو گفتن زاله کل کوزه ساقی را میر آب شمارد
که چون شقائق جامش از خاک بردارد آبیات

کلامی که در این کتاب است از کلامی که در کتاب دیگر است

کلامی که در این کتاب است از کلامی که در کتاب دیگر است

که کرد دلاله گون رنگ خرفانی
بود در رخس خونیاں پیشه
صراحی آتش از شاخ بترک
برنگ دسته ریحان بکشد
که از صبح سعادت رو سفید
دفع کل کوک کن بارده ساز
بر آید از لبش آواز بلبل
که شد موج و حباب و چخانه
کنند گل زخمهای نغمه آمیز
که وصف کاشن میخانه شیر

بده ساقی شراب را غوانی
بهار فیض دارد شیشه تو
درین موسم قلع میدرخاک
اگر دود بیاختان در آید
از ان سرین سحر خیز است
بیا طرب بیلبل شویم آواز
زندگر غنچه حرفه از رخ کل
ز رود بوستان بشنو ترانه
پیش خازین فصل طرب خیز
بمن ده سیاه و برگ گفتگو قرص

کلامی که در این کتاب است از کلامی که در کتاب دیگر است

کلامی که در این کتاب است از کلامی که در کتاب دیگر است

درگاه پیرمغان بمرتبه عریض نمشته که سقایی سحاب در آب
دریای عمان را خالی کند و آستان میخانه بدرجه طویل نشود
که فراس آفتاب از خاک و بی جاروب شجاع را در هم نشکند

کلامی که در این کتاب است از کلامی که در کتاب دیگر است

کلامی که در این کتاب است از کلامی که در کتاب دیگر است

کلامی که در این کتاب است از کلامی که در کتاب دیگر است

شکند و عذبه ناک حوادث را چون دست پناه طلبی بدرش سپرد
از حلقه اش صدای من و حلقه کان آمنا شنیده چون گمانش
طلای وصف روان نشینان در دواست ریخت بنجر بر و سقا
رستم شرابا ظهور اکلاک یا قوت الیخت نقاش مانی رقص را
زور قلمی دست نداد که اگر نیم شراب دیوار نشست کند تصویر
ن تواند استاد و واعظ منحرف طبع که استقامت راه می کده را
از خلق نهفت شار الیه بنیاضراط بقدر رایچه طریقی تواند گفت
شراب دارونی نیست که اگر طیب جرح بان پردازد استخوان
دو پاره صبح را یک جرعه درست نسازد چون عکس جاش
بخون گرمی برابر سده دل تافته جلگه لخت لخت شفقش ساز

انوار الہدیٰ

پو انگور این باغ ریزد بجاک
کشايد بر چيدشست تا ک
مصفا شرابی که لی کذب یا
بود و در دوش راز صاف صاف

[illegible]

ظفر آثار تجلیات خویش بهوش سار کلمه ایا طقمه مر ویدی
خالقیت آن حق کیش در باب بظهور و شر بظهور رسید با غی

کشمیر بود فصل خزان عالم نور
کونی که درین باغ صحرای قضا
بر طالب میخ ویدش بست
آورد نهال شعله از کاش طوطی

و از سارنج شمع که تواند که خان اشجار دیده کشاید طرف

پشته پشتروشی الوان بر سر رم ریخته دهر جانب کوه کوه نعلینی
دخشان سکا که آمیخته دختان مشیخ زمان تکرار ورق آفتاب

نموده و جویبار شرق دمان بخواندن طومار صبح آب کشوده بدو

ابشار یا قوت بنظری آید آنچه سیما بگزیان در بونه انداخته

طرح خزان بزر نشان سازی دست بر آورده باشد

مصحف علی سلیم مرداب دانه لبر و مطاره حلقه های مجموعه

باز دو مری بنیاد اند که بطریق مرقع بر دیوار و کسب و خندان روی

اب را آتشی کل آتشان نازده که چشم خواب نینوروز و آبروی

حضرت رضا علیه السلام

[illegible]

[illegible]

سپاه مهرگان

سپاه مهرگان مرزبانان سپهر که در فکر جلائی طن غنچه افروز
پادشاهی گلشن از سر قیاده و قزلباشان تاج خروش و تربیت
عنان شیرنگ راب سستی نگذاشت که نکاش
تواند داشت کلزار از پشت گلگون بختی بر زمین خورد که تواند
جان بر دوز عفران هر چند براه گزشت شافیه تجز و ربی طبله عطا
سپاهی بنافیه نیلو فرعون حباب پشمی در کلاه ندارد دسری باب
فرورده تا کجا بر آرد بکمان سپاه بهمن دستار گل بنیندازد
و پیر شکردی طره سنبل بدست موشکافی بجازه ز نظر
رم نکرده که محل شقایق بر زمین خورد و دست و پای لیلای
واغ نشکند از کل خیری شرارت می بارد و جعفری زربو
می آرد چنوبه که بر تکی علم بود و دین جنگ گری بیدلی نمود و مشنوی

چهار از دستگاه زور بازو	ندارد سنگ جرات در تر آرد
ز دست زگر قیاده سنانش	گرفته غنچه از دشت زبانش
خی آید بر شش از دشنه بید	ندارد جوهری چون نیخ خورشید
کل صند بر گل از بس دگوش	نخون ریز خرازی سبز پوش
قیاده هر طرف نسرین و سون	تن بی سربز رشتان گلشن
کمند جلوه شبنم گره شد	کمان خنده اش از گریه زده
صنوبر بخورد و پیوسته این	که برز خمش که خوابست مرهم
کشیده صف بجای کل فواکه	که صفرا بشکند از وی که و

بست یاری فوت نامیه در صحن باغ آتش بازی و
بداوه که چشم بادام شما شاکش اید و لب سسته شمشیر
دیده شد ای گونا بای بر وقت از رخ صنوبر و از شکاف قیاس غنچه بر رخ صنوبر
باید بود که از زرات بایرون مراد است از دشت و دایای لیلای قیاس غنچه بر رخ صنوبر
می آید که از دشت مراد است از دشت و دایای لیلای قیاس غنچه بر رخ صنوبر
شاه آتش بازی مراد از بزرگ آمدن مشکوفه بندی یعنی کچکاکی کل آتاکلیون کا ۱۲

صنوبری پیش کل کل
ز دشت و دایای لیلای قیاس غنچه بر رخ صنوبر
باید بود که از زرات بایرون مراد است از دشت و دایای لیلای قیاس غنچه بر رخ صنوبر
می آید که از دشت مراد است از دشت و دایای لیلای قیاس غنچه بر رخ صنوبر
شاه آتش بازی مراد از بزرگ آمدن مشکوفه بندی یعنی کچکاکی کل آتاکلیون کا ۱۲

از اینجا رود و در آنجا که به یکدیگر می‌رسند و در آنجا که به یکدیگر می‌رسند و در آنجا که به یکدیگر می‌رسند

تذكرة الألقاب

وایات پست باشنالی بیانش بلند اواز هر بابی	مینای تکلمش جوگیر و قفل
در غنمه دبیر سامعه انشایی	بر صفحه آواز نویسد بلب
از خامه منقار آب زر گل	
چهارم شناسای رموز حادث قدیم حضرت ملا محمد تقی	
بینی که عروس رضون با پردگیان ایهام شسته در دولت	
مصرعه بر روی شاید ادا رکش نه بسته خامه فطرتش سر	
بنوشتن طومار صبح فردنی آرد و نایم هفتش چشم بر خط شعاع	
آفتاب ندارد پس از تکلمش کوک قانون شریعت است صید	
لجایش نواخت مقامات طریقت را	
حل میشود از کلام او مشکل فقر	آید بلبش سخن بکامل فقر
تعلیمش تجربش در خلوت راز	نقش قدش در یک منزل فقر
بچشم قاطع ماسواه درویش عبداللہ بمقراض لاریشه نهال	
تعلق اگر بریده و چون تشدید اندازش خسار تجرد کل حید	
مقراضش اگر بریدن خط دلبران کرمی بست قطعه حسن	
جایز نیست بر کسی می نشست که باغچه کاغذش زده کل راغبان	
باغی کلایی دلش بخطر بی برادر	الفاظ بریده اش بخود می نازد
آفتاب جوهای خرده کاری برش	از برگ گل باغچه می سازد
ششم تجزیات رسیده مراستم حضرت قاضی محمد قاسم	
از خوشه چینی گشت نقوش زلال خراج را سنبله در و اسرار از انتقام	
دهقان شمشیر برگردون را نور دور خرس باشنالی حرف	
ملا میشتش زبان از ذرشت گوی بیگانه و بهر فرائی وصف الفتش	

[illegible]

حضرت مولانا محمد رفیع عثمانی صاحب
تقریب ۱۲۰۰ھ کل جدول تحریر
از شاہ اسماعیل بن محمد بن علی
حالی بودن شاہ اسماعیل بن محمد بن علی
نزهت آباد و عرب ۱۲۰۰ھ
یعنی تقریبی ۱۲۰۰ھ
اصلاح اطراف قلعہ قند
می نامبر شریف بن محمد بن علی
چیل دار درگاہ اصلاح
خط دربار کشیداری است
شماره ۱۲۰۰ھ
سری و قلعہ قند

تذکرہ الایضاً

زبان کشایم که فکر قصیده باید نشست و اگر توصیف غزلش
برخیزم بترتیب دیوانی باید نشست چراغیکه از شعله طبعش
افروزد آستین گرد باد را بسوزد و در باغ
کل دفتر خود ندید باغ سخنش بلبل نیز نام جواب سخنش
بگریزند بصاف کردن حجابش در میگرداند فکر شراب سخنش
و هم زبده ابل صلاح محمد صالح جراح اگر زخم کل رفو پذیرد
نسیم به انجیه کاری او رجوع می نمود و اگر داغ لاله قابلیت مهر
می داشت صفا دست مزد علاج پیش او میگذشت تیل
غفلت زدائی اگر در چشم حباب باده کرد انداز سبک دست
پرده عبیه پیش سبب ز ساند حجابش لبر زمره سارین
ست و نشتر فسادش سرش آب نوازشین تر باغی
ار او به چمن در دوکان بکشیاید صد عقده و شاخ ارغوان بکشیاید
وون عجب کند ادوی لکنت تو بیداید برادرگ زبان بکشیاید
باز و هم عارف بی قال و قبل خدام ملا اسمعیل گلزار سخنش از
ب چارچوبی رباعی تر و تازه و سحاب قلمش در بارش معنی
ون سحابی بلند آوازه اگر بطرح قصیده و غزل می پرداخت
ر یک قطعه زمین سخن صدف بیت می ساخت شب بر که بدو مصر
ب بیتش اگر بر بخورد در چار باغ هستی نام تر و تازگی نمی برد و رباعی
سازد و بیت گفتن آورد و بیت صد قلمه بجا تر از مصرع بیت
ستاده شد صوت رباعی بدو با تال نقش ترنمش مرصع ترنم
و از و هم تائی بر تائی پهلوان شیر علی در و زش جان فخر

[illegible][illegible]

و در دیو نفس خاک مالیه داده و در میدان کشتی صبر از هر چه
 بر زمین نیفاده پیشینیان این فن تلاش پس خیزی او میکند
 و قطع گوشتان این علم انکس که از دین خود کشتیش با کشتی گیر قضا
 و قدرت و در دستش آسمان سر زرد و باز بر ریاض
 گر سایه دستش در خاک شود از روز زمین شاخ بقم تا که شود
 در هم شکند بقوت بازویش **از بخیر گباد که از افلاک شود**

آشوب نامه طهرا

از نظم و نشر جویش بود این اشیا **خطاب یافت باشو نامه طهرا**
 شکر کاطمی که آیات بروج سپهر از معنی بداعش صورت و بود
 بسته و حمد را می که قطعات بر تو مهر از کاک اختر اعشش ترکیب
 در و دیو بسته و صید کلمه شان بی تفکر ایجادش در بحر خضر
 آفاقه و از نهایت ظهور گردید و شوی اختران بی تامل جدا
 در زمین خراج بردی غایت وقوع رسید پیش از اوزان شعر
 سازی قلم قدرت از لیش تجریر سپهر در آویخت و قبل از
 بجز نظم طرازی رقم حکمت ادیش به سطر مشیت پیشیت
 سبزه سبزه آتش نفیث فیکری ست چون رباعی چهار جلد
 از نقص عیب مبر و خمسة سحره اش پنج کنجی ست چون مبدس
 شش جبهت از شک رب سحره ای طلع آفتاب بردش
 ساخت که شرفی صبح بخیا لش از تاریکی فکر زرد و مصرعه بلال
 به بلند می نبرد اخت که مغرب شام بمقالش از بستی طبع نجید
 معامی سبایش نه بدقتی ست که نکته سنجان توانند شکافت

و در دیو نفس خاک مالیه داده و در میدان کشتی صبر از هر چه
 بر زمین نیفاده پیشینیان این فن تلاش پس خیزی او میکند
 و قطع گوشتان این علم انکس که از دین خود کشتیش با کشتی گیر قضا
 و قدرت و در دستش آسمان سر زرد و باز بر ریاض
 گر سایه دستش در خاک شود از روز زمین شاخ بقم تا که شود
 در هم شکند بقوت بازویش **از بخیر گباد که از افلاک شود**
 از نظم و نشر جویش بود این اشیا **خطاب یافت باشو نامه طهرا**
 شکر کاطمی که آیات بروج سپهر از معنی بداعش صورت و بود
 بسته و حمد را می که قطعات بر تو مهر از کاک اختر اعشش ترکیب
 در و دیو بسته و صید کلمه شان بی تفکر ایجادش در بحر خضر
 آفاقه و از نهایت ظهور گردید و شوی اختران بی تامل جدا
 در زمین خراج بردی غایت وقوع رسید پیش از اوزان شعر
 سازی قلم قدرت از لیش تجریر سپهر در آویخت و قبل از
 بجز نظم طرازی رقم حکمت ادیش به سطر مشیت پیشیت
 سبزه سبزه آتش نفیث فیکری ست چون رباعی چهار جلد
 از نقص عیب مبر و خمسة سحره اش پنج کنجی ست چون مبدس
 شش جبهت از شک رب سحره ای طلع آفتاب بردش
 ساخت که شرفی صبح بخیا لش از تاریکی فکر زرد و مصرعه بلال
 به بلند می نبرد اخت که مغرب شام بمقالش از بستی طبع نجید
 معامی سبایش نه بدقتی ست که نکته سنجان توانند شکافت

و در دیو نفس خاک مالیه داده و در میدان کشتی صبر از هر چه
 بر زمین نیفاده پیشینیان این فن تلاش پس خیزی او میکند
 و قطع گوشتان این علم انکس که از دین خود کشتیش با کشتی گیر قضا
 و قدرت و در دستش آسمان سر زرد و باز بر ریاض
 گر سایه دستش در خاک شود از روز زمین شاخ بقم تا که شود
 در هم شکند بقوت بازویش **از بخیر گباد که از افلاک شود**
 از نظم و نشر جویش بود این اشیا **خطاب یافت باشو نامه طهرا**
 شکر کاطمی که آیات بروج سپهر از معنی بداعش صورت و بود
 بسته و حمد را می که قطعات بر تو مهر از کاک اختر اعشش ترکیب
 در و دیو بسته و صید کلمه شان بی تفکر ایجادش در بحر خضر
 آفاقه و از نهایت ظهور گردید و شوی اختران بی تامل جدا
 در زمین خراج بردی غایت وقوع رسید پیش از اوزان شعر
 سازی قلم قدرت از لیش تجریر سپهر در آویخت و قبل از
 بجز نظم طرازی رقم حکمت ادیش به سطر مشیت پیشیت
 سبزه سبزه آتش نفیث فیکری ست چون رباعی چهار جلد
 از نقص عیب مبر و خمسة سحره اش پنج کنجی ست چون مبدس
 شش جبهت از شک رب سحره ای طلع آفتاب بردش
 ساخت که شرفی صبح بخیا لش از تاریکی فکر زرد و مصرعه بلال
 به بلند می نبرد اخت که مغرب شام بمقالش از بستی طبع نجید
 معامی سبایش نه بدقتی ست که نکته سنجان توانند شکافت

[illegible]

استغفر الله

دو سه رنگ میتوان شمر و عطار چون در دکان نقال طلبه نکات
 بسته چیده چندین هزار سقیم خیال داری وی سر رفی خمریده خایم
 از رباعی چار طنبانی میخ تفکر چنان قائم نساخت که باد حوادث
 نیمه شهرش را بر زمین سخن تواند انداخت شیخ نظامی چون در نیمه
 سخوی گوید ز نیمه شویات بچین پاک رسیده چون در خانه فکر نظر
 بطاعت نیست بگردا صافی از نزدیک من کلاش در دست و قطع
 مجنون و چنان رسد اسیر گرفت که گویند کلامش بنظر آیه ناست
 مصرع اول آن بسمله اگر گشت دوم مفتی این سخن از علم حقیقت ظاهر

عبدالرزاق تاج گفزار گوناگون از هوای و منیش نخلید از دارن
آفاق مانده این کار بو قلمون بر سرفه خویش ندید رشید اگر چه
در باغ تقریر از حقایق و طوا اقلب یافت در صید کردن پای
تحریر بعظمت شاهبازی می شنافت سعدی بشرافت گلستان
از طوطی شرم چمن چمن تحسین شنید و بسعادت نظم بوستان
لبیل آرم گلشن گلشن آفرین دید کمال چون پای طبیعت از
آسمان بلند ی خیال گدشت در عالم زمین یابی مقال خلاق آقا
مخاطب گشت ابو الفرج بعد از شدت سخن بکه بفرج رسیده بفرج
ابو اضع کل السماء فرج جزو اسمش گردیده ملائی دم در فن شعر
چون به اجتهاد بر آورست اهل بیات عارفانه از مصحف روی
شمس بابا که دیلمان از هدایت طالع مسعود بکعبه فکر نظم
شرف یافت و بدولت فیض معبود خویش را از جمله اهل بیت
یافت خسته که از تاج فصاحت بر سر خود کو کعبه شمری سپید یافت

سلطان یحییٰ سلطان ساجی پسر یحییٰ سلطان ساجی که به سعادت طالع سعید و قیامت خجسته
 سخن در راه طواف اربعین پسر سلطان ساجی که به سعادت طالع سعید و قیامت خجسته
 سلطان یحییٰ سلطان ساجی پسر یحییٰ سلطان ساجی که به سعادت طالع سعید و قیامت خجسته

درخت نشینی بلاغت بزمین قرآن سعد بن مسلم گردید حافظ
نعمه قال چون نسبت ترنم پرده غیب رساند بزرگ مقام حال
دیوان غزلش را کلام کوچک خواند جامی را بهفت خم سبعة از
شرب دوساله یعنی لبریک نشست در چار سوی سخن از میخانه کشای
طبعش چنان میگذاشت تکلیفی اگر حسن مطلعی از شعر خود بطفلان می
غوغای سبق خوانی زیر مشق شعر عشق می بود آذرخشی در بلدان سخن بهجا
کاری برداخته از گرمی بازار دکان بیان را آتش که ساخته اوحد
جام چم را بسکه آسمان بیامی سخن آوا اسکندر آینه ساز نطق پشت
دست بر زمین نهاد کاتبی مانند قلم تحریر نظم شاداب کمر بست
بیک رشته رنم دو بحر طوفانی صنعت بهم پیوست قطع
مجمع البحرین و از بسکه موج نشاء
درین شعر سازی از غم طغیان آب
معزی چون از دولت شوخی زبان عزت را نهیاشت رساند
آرای زبردستی بیان زیر دست احدیش نه نشاء از رفتی
معنی بلند بکه اوج قدر پذیرفت در جهان آباد مضمون از چند
از رقص توان گفت ابدا العباد اگر در صورت و کانداری است عا
ساقا گوهر از تجل طبع در معنی شهر یاری است کان خزانه جوهری
در آسمان خیال بیک مطلع خوب رسیده از ان بخاور زمین
رو صبح را نور بخشیده سیفا سفرنگ را در جوهر سخن کار از ان
نداشت که دلیران معرکه نظم پیش او توانند تیغ گشت شاهین
در زمین غزل باز و باشه فکر پرانید از معانی ترو تازه چندین غالی

البر

صید گردانید باقی در بحر زبان الهام شعر گفته است و گوئی
 بمقرب آواز غیب سفته است بلالی اگر نظم خود را بجزان فلک سجده
 شعری را بجای با سنگ در پله تراز و دیده آصفی چون در لایان
 سخن خیزی دفتر نظم گشود برات مطلع گوئی بنام شاه خادو تحریر
 فغانی بسکه شو غزل در جهان انداخته است کنبه فلک را که کشا
 چون قلم شق ساخته است محمد عصار در خراس جرب نرمی سخن کاوی
 نکر داند که فرست پیشه گوساله سامی را بچاپش تواند خواند املی
 که از تار و پود صنائع شعری پزیران آهنگ بافت بما کو اندازی
 منقار بلبل مرین کار فارغانی یافت نظام اگر وقت ایستادن
 دست بر قلم چرخیات برادر فلک ایستاده را بیانی دق چون قلم
 بچرخ درآرد آید که عمرش در قلم و سخن بعزت گذشت به تیغ
 دو دم یک بیت عالمگیر اعتبار گشت قطعه
 مقام حق مگر چون این آنگاه آید
 چو یک بیت بلند افتد سخن طر
 خوشی در زمین خسرو شیرین به تنیدی ندوید که سگ نکته گران بود
 شش تواند رسید عیدی چون در مرآت سخن شاکر و معبود است
 بر پیشش مثل بیت الله قابل هزار سجودست ضمیری اگر معدن
 خیال بنیسه دقت کافیه خانه خانه مقال چگونه در بایطافتی غزل
 چون بصید کاه سخنوری پی برده است بچندین غزال بر خط و خال
 غزل بر خورده است شجائی در باغستان فکر تاباران معنی نباید
 تخم چهار بر که رباعی یک قلم نهال نکر دید عرفی که در بحر نظم لنگر غنای

490

سخنوری انداخت از موج تری شعر سفینه خشک را طوفانی سا
 شاه طاهر چون قصد کشتورستانی لفظ نمود و فوج معنی را در زمین قصید
 صفت کشی فرمود و نوعی سوز و کداز را بشعله داری طبع کر مکفیت و
 از آتش فروز کوره فکر تحسین داشت نفت بخورد ملک سخنوری
 بهیچ کس باجی نداد ایل خراجی بر کردن زمینداران شعر بهاد فیضی
 فلکیات و ان عالم نظم چون نخواهم از مکرزاد و اوصاحب سبج ایل
 میله نظم ظهوری شربت و آتش در ساغر نطق نذر که یک محوریم
 سخن را بی سیاه سستی گذارد ملک بسپاه اشک و آه ملک
 کبر و در سخن و شور بارگاه اثر داری نظمش از قلم تا در کن طالع از
 غنچگی فکر مطلوبی جزو اسازی بود از کل یعنی زبان غزل سرئی
 از بلبل عاریت نمود پیش قری درخا و خیال زدم خویش صبح بخت
 مغربی در باختر مقام از نفس و شوق ریخت شانی بلبل است که
 چون بیایغ نظم شتافته آیات مصحف کل در شان خود یافته
 بکار سخن زین لبان
 یکی چون با ترنم آشنا شد
 یکی از برگ آینه ک قصیده
 یکی طرح غزل خوانی ستایش
 یکی چون حسن مطلع کرد آوازه
 یکی از حسن مقطع ساز دارد
 یکی چون در رباعی سر برآهست
 یکی در وصف رستم کشت بلبل
 خس و خارا نذر شورش نصیبان
 بصوت قطعه گوئی تر صد شد
 و کان بر شاخسار نغمه جیده
 ز صوت خود کند نقش و نگار
 بحر بسته نگارش نیست و چراغ
 ز روی نغمه برشته ناز دارد
 سرو گفت و گو پیش چارگاه است
 مقام نغمه خود کرد و ز ابل

سخنوری انداخت از موج تری شعر سفینه خشک را طوفانی سا
 شاه طاهر چون قصد کشتورستانی لفظ نمود و فوج معنی را در زمین قصید
 صفت کشی فرمود و نوعی سوز و کداز را بشعله داری طبع کر مکفیت و
 از آتش فروز کوره فکر تحسین داشت نفت بخورد ملک سخنوری
 بهیچ کس باجی نداد ایل خراجی بر کردن زمینداران شعر بهاد فیضی
 فلکیات و ان عالم نظم چون نخواهم از مکرزاد و اوصاحب سبج ایل
 میله نظم ظهوری شربت و آتش در ساغر نطق نذر که یک محوریم
 سخن را بی سیاه سستی گذارد ملک بسپاه اشک و آه ملک
 کبر و در سخن و شور بارگاه اثر داری نظمش از قلم تا در کن طالع از
 غنچگی فکر مطلوبی جزو اسازی بود از کل یعنی زبان غزل سرئی
 از بلبل عاریت نمود پیش قری درخا و خیال زدم خویش صبح بخت
 مغربی در باختر مقام از نفس و شوق ریخت شانی بلبل است که
 چون بیایغ نظم شتافته آیات مصحف کل در شان خود یافته
 بکار سخن زین لبان
 یکی چون با ترنم آشنا شد
 یکی از برگ آینه ک قصیده
 یکی طرح غزل خوانی ستایش
 یکی چون حسن مطلع کرد آوازه
 یکی از حسن مقطع ساز دارد
 یکی چون در رباعی سر برآهست
 یکی در وصف رستم کشت بلبل
 خس و خارا نذر شورش نصیبان
 بصوت قطعه گوئی تر صد شد
 و کان بر شاخسار نغمه جیده
 ز صوت خود کند نقش و نگار
 بحر بسته نگارش نیست و چراغ
 ز روی نغمه برشته ناز دارد
 سرو گفت و گو پیش چارگاه است
 مقام نغمه خود کرد و ز ابل

سخنوری انداخت از موج تری شعر سفینه خشک را طوفانی سا
 شاه طاهر چون قصد کشتورستانی لفظ نمود و فوج معنی را در زمین قصید
 صفت کشی فرمود و نوعی سوز و کداز را بشعله داری طبع کر مکفیت و
 از آتش فروز کوره فکر تحسین داشت نفت بخورد ملک سخنوری
 بهیچ کس باجی نداد ایل خراجی بر کردن زمینداران شعر بهاد فیضی
 فلکیات و ان عالم نظم چون نخواهم از مکرزاد و اوصاحب سبج ایل
 میله نظم ظهوری شربت و آتش در ساغر نطق نذر که یک محوریم
 سخن را بی سیاه سستی گذارد ملک بسپاه اشک و آه ملک
 کبر و در سخن و شور بارگاه اثر داری نظمش از قلم تا در کن طالع از
 غنچگی فکر مطلوبی جزو اسازی بود از کل یعنی زبان غزل سرئی
 از بلبل عاریت نمود پیش قری درخا و خیال زدم خویش صبح بخت
 مغربی در باختر مقام از نفس و شوق ریخت شانی بلبل است که
 چون بیایغ نظم شتافته آیات مصحف کل در شان خود یافته
 بکار سخن زین لبان
 یکی چون با ترنم آشنا شد
 یکی از برگ آینه ک قصیده
 یکی طرح غزل خوانی ستایش
 یکی چون حسن مطلع کرد آوازه
 یکی از حسن مقطع ساز دارد
 یکی چون در رباعی سر برآهست
 یکی در وصف رستم کشت بلبل
 خس و خارا نذر شورش نصیبان
 بصوت قطعه گوئی تر صد شد
 و کان بر شاخسار نغمه جیده
 ز صوت خود کند نقش و نگار
 بحر بسته نگارش نیست و چراغ
 ز روی نغمه برشته ناز دارد
 سرو گفت و گو پیش چارگاه است
 مقام نغمه خود کرد و ز ابل

پادشاه حسن اگر این نازنین کتاب را داشتی در کتابخانه غنای بروی
کتاب خط و خالش گذاشتی بدو حق و حسی خیالش درق از سطر خوش
دام ساز و بشوق طائر مقالش قلم از خانه خود نفس بردار سفید پوشی که
سیاه نظم رنگینش در بغل گذارد و از گریبان تا دامن قبای خود را
گلبدن شمار و مشاطه قلم چون و سیمه برابر وی سطرش گذاشته
از نقطه رستم هزار دل بر زیبایی او داشته سرخالش از طلا که
بکا غذاین کتاب رسیده در صورت و معنی ناب مناب نقطه انتخاب
گردیده بمناسبت سر لوحش چهره خورشید لبر یزیدیا و بمشابهت
جدولش طره نامید سرشار بقا جلدش بر رفو الذت چون نیارد +

مغر و تازی در پوست دارند
صاف جوز و بکار جلدش نجبه
شد غنچه ز دیدن ترنجش کل مهرنج
دریخانه شور قیامت زسانی خون هفت آشوب محشر
چکانیده اند و بام شتمین فلک تر زبانی علم بسبعه
سیاره گردانیده اند ثای اسرافیلی قلم درین سیاهی
سمگاه سخن بی صورت تعداد آن هفت آشوب توان
گذشت تا در خاور زمین رقم چندین سفید پوش کفن
چون صبح سرازیر فکر تو اند برداشت و منه التوفیق
و به الاستعانة حقیقی آشوب اول شنوی محمود و ایاز و
که بنای لفظ و معنیش بر ناز و نیاز است در بنو صغیر حمامه آه دل
کف داد دمی رستم کشوده بدین موقع بدوات داغ سینه سوز

۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲

گوناگون است و بر حسب سلیقه و ذوق هر فردی از این طایفه در میان آن طایفه یعنی در بین مقامات دولتی و اداری تحریک که را بسبب سیاستهای دامنست نموده است

سسطر کلاه مار بود جمله ستر و الوانی کاغذ سحر جوش آب در رنگ بال
نذر و وصیر قلم نوا بخش ستر و خوانی مرغان چنین حروف رقم را بظهور
برافشانی طائران گلشن سرخن حکایات لاله کاری صحن باغ ارم
صفحات تخم ریزی کشت زار حرم شش لوح کتاب هجره کلیر نو عروس
بهار جدول اوران گریبان گیر خاتون مرغزار ریا

این نسخه که بود شعر نوری حسن
گردید کل آتش صحافش

آشوب سوم شوی شعله دیدار است که دو دمان بیت روئیس
فروغ باریست در بحر زاین برنقستان خایه ازین نور کمالی افراشته
در سطر این شعاع زار کاغذ از برگ نخل امین ساخته بقایم مقامی رنگ
تبع شرا انگیز که طور علم ثبات منافی نقطه جای قطع امید کلیم ثابت قدا
تعرض دوات حوصله جان شعله ریز در کاوش بجای مادی ترگی دل
دو دخیل در تراوش رقیب از نقره تن شمع قدس مار دار فردا از عشق سر
خراغ انس مهره نوا لیلی دوات پشم عجب طالب انوار حق قلم پاک کن
خل خرقه جویای بر تو مطلق کون کاغذ رنگ بهره تب دار حجت زدا
شسته سطر تار نفس محروم عشق رحمان صیر قلم آواز مادی کعبه خنکی
طلعت رقم سپاهی لیل حرم افروختگی شجره سرخ مجر سحر گردیده
انجمن آه افشان شرار زمین حبسیده نرم نگاه ستر لوح کتاب حق
چمن آتش خیال جدول اوراق جوی گلشن اخگری صال ر با عی

ما گشت غلاف طلسم تبارش
از کوه جلد اگر شود غرق در آب

افزود و صفای جلد گوهر بارش
نقصان کند بشعله دیدارش

نسخه کلاه مار بود جمله ستر و الوانی کاغذ سحر جوش آب در رنگ بال
نذر و وصیر قلم نوا بخش ستر و خوانی مرغان چنین حروف رقم را بظهور
برافشانی طائران گلشن سرخن حکایات لاله کاری صحن باغ ارم
صفحات تخم ریزی کشت زار حرم شش لوح کتاب هجره کلیر نو عروس
بهار جدول اوران گریبان گیر خاتون مرغزار ریا
این نسخه که بود شعر نوری حسن
گردید کل آتش صحافش
آشوب سوم شوی شعله دیدار است که دو دمان بیت روئیس
فروغ باریست در بحر زاین برنقستان خایه ازین نور کمالی افراشته
در سطر این شعاع زار کاغذ از برگ نخل امین ساخته بقایم مقامی رنگ
تبع شرا انگیز که طور علم ثبات منافی نقطه جای قطع امید کلیم ثابت قدا
تعرض دوات حوصله جان شعله ریز در کاوش بجای مادی ترگی دل
دو دخیل در تراوش رقیب از نقره تن شمع قدس مار دار فردا از عشق سر
خراغ انس مهره نوا لیلی دوات پشم عجب طالب انوار حق قلم پاک کن
خل خرقه جویای بر تو مطلق کون کاغذ رنگ بهره تب دار حجت زدا
شسته سطر تار نفس محروم عشق رحمان صیر قلم آواز مادی کعبه خنکی
طلعت رقم سپاهی لیل حرم افروختگی شجره سرخ مجر سحر گردیده
انجمن آه افشان شرار زمین حبسیده نرم نگاه ستر لوح کتاب حق
چمن آتش خیال جدول اوراق جوی گلشن اخگری صال ر با عی
ما گشت غلاف طلسم تبارش
از کوه جلد اگر شود غرق در آب
افزود و صفای جلد گوهر بارش
نقصان کند بشعله دیدارش
نسخه کلاه مار بود جمله ستر و الوانی کاغذ سحر جوش آب در رنگ بال
نذر و وصیر قلم نوا بخش ستر و خوانی مرغان چنین حروف رقم را بظهور
برافشانی طائران گلشن سرخن حکایات لاله کاری صحن باغ ارم
صفحات تخم ریزی کشت زار حرم شش لوح کتاب هجره کلیر نو عروس
بهار جدول اوران گریبان گیر خاتون مرغزار ریا
این نسخه که بود شعر نوری حسن
گردید کل آتش صحافش
آشوب سوم شوی شعله دیدار است که دو دمان بیت روئیس
فروغ باریست در بحر زاین برنقستان خایه ازین نور کمالی افراشته
در سطر این شعاع زار کاغذ از برگ نخل امین ساخته بقایم مقامی رنگ
تبع شرا انگیز که طور علم ثبات منافی نقطه جای قطع امید کلیم ثابت قدا
تعرض دوات حوصله جان شعله ریز در کاوش بجای مادی ترگی دل
دو دخیل در تراوش رقیب از نقره تن شمع قدس مار دار فردا از عشق سر
خراغ انس مهره نوا لیلی دوات پشم عجب طالب انوار حق قلم پاک کن
خل خرقه جویای بر تو مطلق کون کاغذ رنگ بهره تب دار حجت زدا
شسته سطر تار نفس محروم عشق رحمان صیر قلم آواز مادی کعبه خنکی
طلعت رقم سپاهی لیل حرم افروختگی شجره سرخ مجر سحر گردیده
انجمن آه افشان شرار زمین حبسیده نرم نگاه ستر لوح کتاب حق
چمن آتش خیال جدول اوراق جوی گلشن اخگری صال ر با عی
ما گشت غلاف طلسم تبارش
از کوه جلد اگر شود غرق در آب
افزود و صفای جلد گوهر بارش
نقصان کند بشعله دیدارش

نسخه کلاه مار بود جمله ستر و الوانی کاغذ سحر جوش آب در رنگ بال
نذر و وصیر قلم نوا بخش ستر و خوانی مرغان چنین حروف رقم را بظهور
برافشانی طائران گلشن سرخن حکایات لاله کاری صحن باغ ارم
صفحات تخم ریزی کشت زار حرم شش لوح کتاب هجره کلیر نو عروس
بهار جدول اوران گریبان گیر خاتون مرغزار ریا
این نسخه که بود شعر نوری حسن
گردید کل آتش صحافش
آشوب سوم شوی شعله دیدار است که دو دمان بیت روئیس
فروغ باریست در بحر زاین برنقستان خایه ازین نور کمالی افراشته
در سطر این شعاع زار کاغذ از برگ نخل امین ساخته بقایم مقامی رنگ
تبع شرا انگیز که طور علم ثبات منافی نقطه جای قطع امید کلیم ثابت قدا
تعرض دوات حوصله جان شعله ریز در کاوش بجای مادی ترگی دل
دو دخیل در تراوش رقیب از نقره تن شمع قدس مار دار فردا از عشق سر
خراغ انس مهره نوا لیلی دوات پشم عجب طالب انوار حق قلم پاک کن
خل خرقه جویای بر تو مطلق کون کاغذ رنگ بهره تب دار حجت زدا
شسته سطر تار نفس محروم عشق رحمان صیر قلم آواز مادی کعبه خنکی
طلعت رقم سپاهی لیل حرم افروختگی شجره سرخ مجر سحر گردیده
انجمن آه افشان شرار زمین حبسیده نرم نگاه ستر لوح کتاب حق
چمن آتش خیال جدول اوراق جوی گلشن اخگری صال ر با عی
ما گشت غلاف طلسم تبارش
از کوه جلد اگر شود غرق در آب
افزود و صفای جلد گوهر بارش
نقصان کند بشعله دیدارش

۱۰ آشوب چهارم شنوی سلیمان نیست که نوشتن کلمات آن سبب

علو خامه ست و درین دفتر برای خرج با یکی از کربانیان قلم پذیرفته و درین

فہرست برای ایرانیان مسیحی ترجمہ رادوات گفتہ نیم ارم از سحاب نگارنگ

کامغذو انید و احتمال حرم از بهار گوناگون مدارسانید که رنگ تیغ برق

اما بفرمان بری تند و تیز مرقط استخوان صبح لیکن با طاعت گری سحر خیز

لیفہ دوات خلاصہ ابریشم ابی موج دریا قلم پاک لن زبدہ قماش کھن

ادام صحراشته مسطرنه دیولیر خیالات روزین رنگ صبحی دام پر

فقریب مقاماتِ سیرین انار کا عذاب و می بیگل سلیمانِ حامیہ مہرہ

اورق صفائی کے بعد بقیس نامہ صریح رقم بعد سحاب موسم لفظ باری

کتابت شد در روز شنبه سال ۱۲۸۵

ناله بنت الواء فصا ستر كوج كتاب حليمه كهو قسام ملاغت ارماع

صحاف قضا خود نگار شد

شیرازه چو گردش ملک آشوب
سوی کدراغ بنیاد طلای

آشوب محم منوی آذر و سمنید است که زمین شعرش با فروختن آذر

است درین شهر از غیر شاخ عود سوخته قلی بکار برده و درین شهر

جز مجمر فروخته دواتی لایق نشسته ده کاغذ کتابت بر سر روانه دریای

ریخته رسته مسطر تارفتیله حراج آتش آینه و قها از یاقوت اخگر

رنگ بست سرخی کرم رفته از نیل انکشت براق سیاهی نرم +

لیفہ دوات مجمع ترہ بنجان افلیہ سوختی قلم پاک کن مطوح سیر و زبان

ملک فروختی کرناک شیخ باطن پیر دیر انش پرستان بقط شاہ

از انفاذ کثرت
از انفاذ کثرت
از انفاذ کثرت

که مراد است و ظاهر است و در این کتاب

غفران اہل سخن را معطر کند ۱۱ لکھ یعنی سیب نشانی مضامین کا عقد کتاب مشاہد بہر

شاهچرخ گورن چرخه شارسرستان آمار کاغذاب دیده گریان سیرم بر مرقم
 صفحه شارسرستان بریان خاکسترهای قلم بمرغ دانه چین اخگر هم آهنگ عود
 رقم بطارشاخ گزین شعله بمرنگ سرخن سرخی بمرنگه یاقوت عود حسن
 افشان نقره کسینخن عقد گهر شاه دود و سرشته لوح کتاب شمس لوان
 آتشخانه جدول اوراق جوی مزروع اخگر دانه رباب

این نسخه چو شد رسیده بسیار طیار شد آخر بنوا آری حیح	شیرازه نمودن فلک از مپاره جلدش زد و بال مرغ آتش خوار
<p>آشوب ششم شوی میخانه است که ایات کیفیتش مستانه است درین تحریر دوات از اجام شراب حسن پیش گذاشته و درین قلم از سیخ کتاب عشق در کف داشته ورق نوشتن از بیاض کردن ساقی در نظر و نخ مسطر از رشته آواز مطرب میسر داد به لاری شوق چکیده سیاهستی تحریر بدستاری ذوق فشرده باده پرستی کیفه دوات بر شمس ارغنون مجلس نشاط قلم پاک کن حیرت باده پالای محفل انبساط تیغ خامه تراشی موج تندیزی شراب استخوان قطرنی مضراب زخمه ریزی رباب آمار کاغذ در میخانه صبح بر توهمه اجزاجاب پیمانه چو شید ضو صیر قلم بانگ نوشا نوش حریفان منطوی رسم طرح دوشادوش ظریفان سرخین شبنم باده سرخ رسالی شیف ووش افشان طلا شراب زرد چکانی قدح نوش سر لوح کتاب روی شکفته پیرمغان جدول اوراق موی شده پنجهان رباب میخانه کیش بصدق دمساز بود از جلد در دو لخت او باز بود</p>	
<p>آشوب هفتم شوی ذره و خور پیوسته نام شوی صفحه</p>	

آواز طبل
 شمس لوان
 قلم بمرغ
 دانه چین
 اخگر هم
 آهنگ عود
 رقم بطارشاخ
 گزین شعله
 بمرنگ سرخن
 سرخی بمرنگه
 یاقوت عود
 حسن افشان
 نقره کسینخن
 عقد گهر شاه
 دود و سرشته
 لوح کتاب
 شمس لوان
 آتشخانه
 جدول اوراق
 جوی مزروع
 اخگر دانه
 رباب

این نسخه چو شد رسیده بسیار
 طیار شد آخر بنوا آری حیح
 شیرازه نمودن فلک از مپاره
 جلدش زد و بال مرغ آتش خوار
 آشوب ششم شوی میخانه است که ایات کیفیتش مستانه است
 درین تحریر دوات از اجام شراب حسن پیش گذاشته و درین قلم
 از سیخ کتاب عشق در کف داشته ورق نوشتن از بیاض کردن
 ساقی در نظر و نخ مسطر از رشته آواز مطرب میسر داد به لاری شوق
 چکیده سیاهستی تحریر بدستاری ذوق فشرده باده پرستی کیفه دوات
 بر شمس ارغنون مجلس نشاط قلم پاک کن حیرت باده پالای محفل انبساط
 تیغ خامه تراشی موج تندیزی شراب استخوان قطرنی مضراب زخمه
 ریزی رباب آمار کاغذ در میخانه صبح بر توهمه اجزاجاب پیمانه چو شید
 ضو صیر قلم بانگ نوشا نوش حریفان منطوی رسم طرح دوشادوش
 ظریفان سرخین شبنم باده سرخ رسالی شیف ووش افشان طلا شراب
 زرد چکانی قدح نوش سر لوح کتاب روی شکفته پیرمغان جدول
 اوراق موی شده پنجهان رباب
 میخانه کیش بصدق دمساز بود
 از جلد در دو لخت او باز بود
 آشوب هفتم شوی ذره و خور پیوسته
 نام شوی صفحه

[illegible]

سفینه گزین آب بازی موج را آتش بازی تواند گفت طرز شعر کو کیست که
در خانه قلش تولد کرده دروش نظم طفلی است که از گهواره رقیش سر بر آورده
از چشپانی کلمات تقطیع کردن بیتش محال عقلی و از قافی عبارت
گفتن مصرعش منع نقلی ترسین بخشش بکچیدن رنگ کلهای معنی بحر
ست گوناگون بحر نظمش به پریدن بطنای نقطه کو بیست بوقلمون
رقاص بر نگاه تجر چون کف باصول کشاید از آب و نسیم ربا عیش
چار پاره بازی نماید در حریرانی سخن کارگاه از پروبال سمند در آب ریشم
نار و بود و از کاوه موج آتش تریشوخ نظم چون از پس پرده عجب روان
گردیده پیش از دیدن کوچه زبان بخانه گوش رسیده بمناسبت
شعرش صحای قیامت شور انگیز و مباحث میزان نظمش ترازوی
مختر شوب خیر طبع شوخ چون در بر زم فکر تن به شستن داده خادم
آسا شعر که از مصرع بدو پایستاده بیت الصنیش قبله از آن کعبه
فصاحت ختم البیتش دلیل حق جویان دادی بلاغت خیر خجسته کر نطق
چون از دانش و کان کشاده دانش را قلب بخشن الفاظ نموده برتن
سجای است که چون مجلس او در آمد از شرم تندی خیالش باریک شده بر
آیه نظمش بسکه نور صفا پیوسته عکس معنی غائبانه در وی صورت
بسته نادر مقامات سخن مترنم گردیده نغمه تازه کوئی مباح خلق

نرسیده ایست
نیامدند لیبی چون زلالی
مقام گوش سجید لب لکن
شمار و جرخ اطلس نقش بند

[illegible][illegible]

[illegible]

میگشت قشقه بندوی سوسن بدایع سجده ارم آفرین بدل می
چون بدفع سیاهی خصم دست توفیق به نیزه مخطی برده میدان
جنگ را یقلم خسته مشق جهاد نفس شمرده آب تیغش اگر در در و دهانه
سومناات بنای جلوه می بناید قصر حجاب را از دین پروری کاین
بیت المقدس میداد مقصودش از تسخیر جهان رواج امانت
باری تعالی است مطلوبش از تصرف کیهان شیوع انقیاد سرور
انبیا است مالا لوه هر که جوهری فخر کنان ببارگاه می آرد بی اشتباه
صد و اندیشه پیش او اعتبار ندارد و اما بکناه زنار داری بتان رابی آرد
ساخته خورشید زنار خود را در آتش که حسن انداخته بدشادای عد
قانون شرع در بند عقیامی نرسیده که صد انا قوس با اینک
سوزن^{۱۳} توان شنید بر گردون که از حال در صومعه حرج قرینه
داشت نزد این مرشد از هلال پشت دست بر زمین گذاشت
که شان بادشاهی با وضع درویشی او عهد بسته اگر بر پوت
نشیند گوی بر تخت مرصع نشسته در باغ

و آن شاه نشیند ز شرف بر تخت
 خورشید بود مطلع ادب و بر تخت
 از طرفینش بقطاس اوج دهند
 آید بنظر دو صبح در خاور تخت
 چنین که شاه خواص ملک بجهت سیاست
 قشقه گزین را میجوید
 اندوی کهن سال فلک قشقه ماه را در جوی مغرب چون نشوید
 از دین پروری ظل حق کلام مجید جوش در فی کل بهار است
 و فرستان بر همین نسق کتاب پدید ببرد و فی سبیل خزان
 یدیده است بعد آن سرشته دار اسلام اگر تا بر سه از زنا تا تاب صبح

میگشت تشنه بودند و سوسن بدیع سجده ارم آفرین بدل می
 چون بدیع سیاهی خصم دست توفیق به نیره خطی برده میدان
 جنگ را یکم تخته شش جهاد نفس شمرده آب تیغش اگر در گرد و خانه
 سومات بنای جلوه می بناد و قصر چاب را از دین پروری کان
 است المقدس میداد مقصودش از تسخیر جهان رواج اطاعت
 باری تعالی است مطلوبش از تصرف کیهان شیوع انقیاد سرور
 انبیا است تا آنکه گوهر که جوهری فخر کنان ببارگاه می آر دبی اشتباه
 صد دانه پیش او اعتبار ندارد و تا بکناه زنا داری بتان رابی آبرو
 ساخته خورشید زنا خود را در آتش که حسن انداخته به سادوی عبد
 بقانون شرع در بند میقامی نرسیده که صد انا فوس باهنگ
 سوزن نتوان شنید بر گردون که از حال رصومعه خنق قریه
 نداشت نزد این مرشد از بلال پشت دست بر زمین گذاشت
 بکه شان بادشاهی با وضع درویشی او عهد بسته اگر بر پوت
 نشین گویی بر تخت مرصع نشسته بر باغ
 چون شاه نشیند ز شرف بر تخت
 اگر از طیفش بقطاس اوج دهند
 آید بنظر دو صبح در خاور تخت
 چنین که شاه خواص ملک بجهت سیاست تشنه گزین را میجوید
 مندوی کهن سال فلک تشنه ماه را در جوی مغرب چون نشوید
 تا از دین پروری ظل حق کلام مجید جوش در فی کل بهایکده
 در کفرستان بر همین نسق کتاب سید به بدو در قی سبیل خزان
 دیده است به عهد آن سرشته دار اسلام اگر تار سحر از زنا تار تاب صیح

[illegible]

گید چون نخ شیرازه بندی کلام یکسوزن ز ناربت نیز بود که
 ازان سلیمان در راه صدر صنم ریخته بند خراست دیو زنده
 از سنگ بهجا در سینه کوبی خویش بنیاب بهشت تا از کشتن آتش
 بآب تیغ او در آتش کرده ماتم نیفا دیزرک و کوچک انگشت چون
 داغ لاله تن بسپاه پوشی نداد بدولت آن مقوی یمان کفور
 ملک هند که ضعیف گشت بی مددکاری برهمنان در خاطر
 پیچ را چه تواند گذشت اگر نقاش کفر گزین یک بتخانه در کاغذ
 طراح خود کشید ازان حامی نقش دین صدر رنگ چون قلم
 نگون ارگردید بر زمین ویراسمان چون بزمار ساز شجاع دکا
 کشاد از بیم طلبسحان در تار یک بازار شب به بتان کواکب داد
 در بلیه عدل او بت سنگین از کشکشان شش یکی نیز یافت که
 علاقه وار تر از دصدش کشش را کینقال تواند گفت بدون
 شمع بنیانش بی زحمیت بنا بتخانه بیات مسجد گیر دوی منبت
 سقا آتش کرده صورت آب انبار پذیرد بازایت پرستی نالان
 شده قحطی نسق دکان ز نار بندی غارت گشته طاعون
 رونق تیشه صنم تراشان بیگانه آشنائی جوهر کوره ناقوس
 آشنای بیگانگی اکثر خطیب مسجد الحرام تا بالقاب شاهین
 زبان نگشاید ادای حق کلام از دمه خطابت او بوقوع نیاید سکه
 طلای مهر اتوین بازوی تمام عیاری خطبه اش منبر سپهر آبیکل
 گردن پایه داری در جلوس آن خدیو جهان هر جا تختی بود بنظر
 گذشت داین ابیات مدح بنیان بر تخته کاغذ قلمی گشت قطعه

[illegible]

(Handwritten notes at the bottom of the page, likely bleed-through from the reverse side.)

گردیده و هر روزی چمنی است بشوق کسیه بجه درین قصر بهار
لطافت و اکشیده کا و تکیه سپهر را با نهایت خیزنده کاری قابل این
مجلس ندانند و گرد پالش مهر را با غایت زرکاری لائق این مجلس
خوانند شعله چراغان از پر تو صعد و بر شستان افلاک روشنی بخش
و مو شک آتشبازان از رفعت و دوبر لبتان کو اکب شزار انجخت
را بی میل نقره صبح و در جنب مشعل و شاه چه نمود و فرقدن را بی لکن طلا
ماله در سلک شمعان دوسر چه و دوشمع کا فوری از فتنه برشته دار
فروع شعله طر چراغ بلوری از دروغن سرشته یاب بر تو دریای نور
را جامه زردی بمطرح قبای شاهرمن فانوس ارکته تعلی بمنقش
پیرین عروس کلشن پیروز از دیده خورشید پیه طلب شمع فبا
شمعل از طره نامید فتنه خواه ضیای اجلال و دوشمع چون بسره
زرتا گدشته سیاهی آن سیاه و دفتر نو بهار گشته کل چراغ
اگر بقالی ابریشمی رسیده تجربی آن چراغ نگارستان چین گردیده
بمشاهده کا فور مردم دیده معطر نکبت سفید روی و بنظر ابریشم
طفل نگاه مطب رایحه سیاه مولی شیشه زعفران سحاب نیسانی
است از چشمه آفتاب قطره نشان خوانچه بان ابر بهاری است از
کلشن افلاک برگ رسان کاسه ارکجه در میان مشرقست لالاک
تازگی صبح نشاط پاله چو در صورت مغربست لبالب خرمی شام
انبساط را جو ناز از زعفران چون سیه بید رنگ سر بر نشدن
پیوست و دوشمغل از صندل چون سفیدار لوی بنال کلشن
رسیده نسیم خرمی قضا بسجده دار دانه سپند از آتش جبهه نسیم

جامه داران را در این
ساعت بگوشت و در اینجا
بسیاری کوفته بودند
مردار و درختان نام
عکاسی از آنست که
در بر روی نیست طایر
در میان آنجا که در نظر
نفتیان از آنجا که بی
پاکستان است بهیچ
نوزدن از آنجا که
بسیاری از آنجا که
بسته اند و در آنجا

۱۳۲

[illegible]

بزرگ و کوچک مولود را بلند آواز کی سُر زید که سُر عرب عجم صورت هر راگی را بجهت مناده و نود و نه خوا
 خلق بر دل را در آید و در
 بزرگ و کوچک مولود را بلند آواز کی سُر زید که سُر عرب عجم صورت هر راگی را بجهت مناده و نود و نه خوا
 بزرگ و کوچک مولود را بلند آواز کی سُر زید که سُر عرب عجم صورت هر راگی را بجهت مناده و نود و نه خوا

بخوانندگی بزرگ و گویا سرود برداخت از حسن صوت بوی
 بر یک را نظار عرب و عجم ساخت نقشی که قاص با انگشتی
 پابروی قالی کشید مطرب از انگشت قلم دست نقاشی پرچین
 ندید چیه سوزنی بخرام رقاصان آهنگی پذیرفت که با برشم ساز
 مطربان کوکبش نتوان گفت جسته زد و دی شراب صوت بیک
 برداشت و از تار تعلق در پیچ مقام برین نگه داشت کمانچه با آنکه
 یک تیر خود را کشادید و در صید گاهش هزار طائر صد افتاد موسیقا
 چون بصف آرائی نهماشتافت بی تاخیر سپاهش فوج عجم
 شکست یافت شتر شو اگر ده سال باز زخمه کشیده چون آب
 شطرنج کج ماندگی ندیده چنگ بصدای تدر و نغمه چون پر دشت
 بخت راست کردن دام نشست خم ساخت نای که از تیر دل
 تن بسکوت داده بود و در مقام نغمه سازی صبر توانست نمود
 و از موج تار بکه طوفان سرود انگشت برشتی دریای باده بر
 نغمه اش ریخت رباب چون از تجرد پوست پوشی کف کشود و پیوستی
 که نصف نقش را برسد انفا نمود از غنچون صندوق را پر جواهر نغمه ساز
 و بان تپی داستان دانه مجلس را نواخت طنبور هر چند به بند شمع روزگار
 افتاد کاسه شراب سرود در از دست خواشند از قانون تاشوخ
 نغمه در سر برده دیده است از عشق و هزار الفت تار کشیده کشید
 است نمود و این مقام چون دل بر سوختن نگذاشت از فغان خویش
 و محجربینه دارد و از دمیاز می مطرب بکه رونق پذیرفت
 جلا مجلس آفتاب دائره حسن توان گفت مندل عجم شراب چرا

بزرگی نفرو شد میخانه سرو و از لب آن کو چکل میجو شد تال که از سر و
 تر صدای سر شسته تا لا است بحر خشک اصول آشنای اولیتر است
 قوالی که با قضا مقام سرو و خوان گشته بر زبان صفتش این
 شایه تخت خروسی از بسکه لایقی
 کس چون تو بخت تخت چاه گنجینه
 تخت تو زیب کشور صاحبقرانی
 بر آوج تخت اگر نشدی خسته
 تخت ترا ز جوهر شمشیر خند
 اگر تخت سازد و کند بهر اینجان
 یا قوت و این همه از تختگاه
 سلطان غوغوی که به پهلوی
 از روی تخت حسته بدوش جلالت
 بحر پیشکش تحریس
 انداز طبع بر خامه میودن شرح تبار تقیر ذخیره نطق در
 نامه نمودن امرانی عظام چون نیای بوسین تخت هایون ساروی
 یافتن شادی تمام از این خوانهای تخت گوناگون هر جانب شتافتند
 اگر از راه مخفی خطای چینی رسیدی باین بارگاه رسیده توجه طاقان
 جهان کشای تختی مغفور پسند گردیده ز رفت صفایان تاسک
 خورش پیشکش در نیاید طبع نقش جهان نام آن پارچه مهین نیاید
 شجره فرین چون نظر کنی اثر او که شیشه است از نازگی ریشه تاری
 شجرش نهال گشته است اگر تحمل کنی سر بستان بهشت در

در این کتاب که در این شهر کاتب شده است
 در این شهر کاتب شده است
 در این شهر کاتب شده است

بهشت در خواب نمیدید چون بارگاه خیر و بد را بخت چگونه می رسید
 نقش و سیای شوشتر چون بعد عای خاطر است معنی بنظر گذشتن او
 درین تختگاه صورت بنسب اطلس خطا میدادست که طبع حضرت باو
 خواب کشید و در باب صفا از قماش حسن حنی و ام دار گردید و از این
 از دولت عبور و بار بفر تاج سکندر قطنی بکف از شوکت مرور و سر کار
 چتر شجر خاری چنین را درین مجلس بهارین بوج رنگینی کل کمالی دم
 را درین مفضل مسانی آب تازکی سنبلی شیک نوشاد برای حسن شبن
 صمدل خرمی طی کرد و مطبق طبع بجهت کاشن بزم صد طبق شکفتگی
 آورد اگر مشک تانار لیاقت پیش کشی روز جلوس میداشت آهوی
 نافه دار چون شیر قالی رو بر زمین بارگاه میگذاشت عینر اشهب اگر بوی
 قابلیت نذر این عتیقه می شنید کا و بحری در رنگ فیل منگلوس
 بر در گریاس میدوید و گوهر خیزی عمان قائم مقام پیشکش ادنای
 در بار اصل قی خیری بدخشان نائب مناب هدیه کم بهای سرکار از جوهر
 بالا دست بسبب زبردست شدن جوهری نام توان بر دگر
 بزرگ دست شار کنندگان در آید بالا دستش توان شهر و نظم
 از بهر زار شاه والا گوهر
 بکشوده ز صبح آسمان بدره سیم
 منصب ازان خواهنای مرصع از زر و سیم لم نر نمودند و شاه طرکا
 به نثار آن گریدند تخت و دیهیم کف کشودند از کف و زرا سیمی که
 حساب آن بد فتری در نیاید بهواریخت از دست و کلان روی که
 آن شایع از کشوری بر نیاید بقضا آید تخت خوانین از جب و را
 این مختل نشود و چون مکان

در این شهر کاتب شده است
 در این شهر کاتب شده است
 در این شهر کاتب شده است

۱۴۵

در این شهر کاتب شده است
 در این شهر کاتب شده است
 در این شهر کاتب شده است

در این شهر کاتب شده است

در این شهر کاتب شده است
 در این شهر کاتب شده است
 در این شهر کاتب شده است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

گردون چونیم تخت بودین تخت
بدان تخت چون نکند و صف
زانسانکه به تخت کشید نظر ملک
شبه یکد و تخت خواست و کراش
تخت روان چرخ خود آید گردش
تخت بر صرف انعام سیم خیال
شرح اگر از مقال در صندوق رستم گزشتن
چون عیادت و التفات بحال
پیش بود تهریک از استادگان پای تخت میمنت مانوس موجب
بست ذاتی سرفراز نمودن سعی خراجچان در هر طرف پشته پشته
ز رویم بر بالای هم تخت تویی کوششش بخویداران در حجاب
کوه کوه چیره و قبا بیکدگر آسخت تویوانیان بتشریف دیبائی سرفراز
که صورتش دیو له امشوق پری ساز و بخشیان بجلعت مطبوعی
ممتاز که از طبقش بودیم بهائی سلیمان پرداز و هاشمان را از انعام
زری میسر که بر خا نهایی افلاک توان داشت بیوتات را از اگر ام
سیمی در نظر که در بیوتات کواکب توان گدشت خوانین بیل بایی
عنایت حوضه نشین مهابوت داری کیوان سلاطین با سبیلی
مرحمت غمان گزین جلودار سازی دوران به پیران از ان خلعتی بنا
له نشان قبا در خانه کمان نه پند بر تفکیان زری پناشید که صد
روپیه در خزانه صندوق نشوند زره پوشان را بدگله سیمین چشمک
زره فراخ ترا از چار آینه گشت تیغ پندان را بکر زین تن لاغر تیغ

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

[illegible]

مرادست از درجیات و دقائق مقام خواندن ای جای سسرئیدن راگ و رنگ بود ۱۲

نظر آنکه سری بهر صفا رواند است فصاحت چون از بهر
 ششتری بدخ گوشه سفند ان فریه گفت کشتود حمل از نهایت لاغری
 باز نای شیر شست بدخ نمود و دغلمک ان گذرگاه چون نور را در کاخانه
 یافت بجهت مشعل فروزی ماه بروغن گشتی انچه شهاب شافت حنا
 چون بستاری اختر آرمیده صبح بدکان رسانید بجهت علاج شش
 زیاده سر جو را پیش دست خود گردانید خفاف روزی که بطاقتی
 دکان کفش خوش رخت الوان میگذاشت و دشاخه را از نزدیک
 سلطان بهر دورچیدن کفشها برداشت خدا چون از کوره پرتاب
 آهن برنجیر سازی بر آورد و اسد را بجای شیر قلاب برنجیر فیل سر کار آورد
 علافت بموجب فراخی حوصله خرمنی از بهر دانه بدکان رخت لیک
 بخوشه تنگ مربع سنبله بجهت خرید و فروخت در نیابخت بقا
 چون متاع لذت اساس با انواع و اقسام در دکان چید بر می

ششتری بدخ گوشه سفند ان فریه گفت کشتود حمل از نهایت لاغری
 باز نای شیر شست بدخ نمود و دغلمک ان گذرگاه چون نور را در کاخانه
 یافت بجهت مشعل فروزی ماه بروغن گشتی انچه شهاب شافت حنا
 چون بستاری اختر آرمیده صبح بدکان رسانید بجهت علاج شش
 زیاده سر جو را پیش دست خود گردانید خفاف روزی که بطاقتی
 دکان کفش خوش رخت الوان میگذاشت و دشاخه را از نزدیک
 سلطان بهر دورچیدن کفشها برداشت خدا چون از کوره پرتاب
 آهن برنجیر سازی بر آورد و اسد را بجای شیر قلاب برنجیر فیل سر کار آورد
 علافت بموجب فراخی حوصله خرمنی از بهر دانه بدکان رخت لیک
 بخوشه تنگ مربع سنبله بجهت خرید و فروخت در نیابخت بقا
 چون متاع لذت اساس با انواع و اقسام در دکان چید بر می

ششتری بدخ گوشه سفند ان فریه گفت کشتود حمل از نهایت لاغری
 باز نای شیر شست بدخ نمود و دغلمک ان گذرگاه چون نور را در کاخانه
 یافت بجهت مشعل فروزی ماه بروغن گشتی انچه شهاب شافت حنا
 چون بستاری اختر آرمیده صبح بدکان رسانید بجهت علاج شش
 زیاده سر جو را پیش دست خود گردانید خفاف روزی که بطاقتی
 دکان کفش خوش رخت الوان میگذاشت و دشاخه را از نزدیک
 سلطان بهر دورچیدن کفشها برداشت خدا چون از کوره پرتاب
 آهن برنجیر سازی بر آورد و اسد را بجای شیر قلاب برنجیر فیل سر کار آورد
 علافت بموجب فراخی حوصله خرمنی از بهر دانه بدکان رخت لیک
 بخوشه تنگ مربع سنبله بجهت خرید و فروخت در نیابخت بقا
 چون متاع لذت اساس با انواع و اقسام در دکان چید بر می

بسنگ اویشکست از دکان خود عوضش می توانست داد و سکه
 بنشیند تنگنای دکان بفراخ کامی اعجاز پرداخت با وجود کوچکی
 پیکر ^{ای در حالین} سندان دیک بزرگ فلک چرخ ساخت جوهری تادر
 دکانچه زرگار لائی ابدار و بساط بنجد از عکس آن آینه سپهر دوار
 بیاسمین زار کوکب نرسید نقاشی اگر تصویر کش زمانه کاغذ مصوی
 خود را نمودی چل و بدست صورت این بالا خانه از بی وقوفی
 معطل بودی سبزی فروش بر خیز از باغ سپهر باوردن ^{ببینی آسمان} سبزه ها
 دکاندار گشت آتابی نارنج و ترنج ماه و مهر در آردین بازار نکند
 گوشت از درین سرزمین اگر بساط گوزه و سبونی چید ابکیش محالات
 قضا و قدر سبوفلک را از پیش که میخرد خیاط چون در زکری
 قیابا در دل خود بزرگ دیبا نقش ^{کند} سوزن ریشته افروز سهارا
 از سرعت بنجیه و دوزی آن شکست علاج را اگر در کار خانه رشته جری
 بشکوه یکمان ^{ببیند} رسید کوه پنبه صبح از پنبه دانه بضر کلام
 آلت پاک میلر وید ^{ببیند} آتو کش در دکان فلک بساط با تیش فری
 نیارست پرداخت بخت رخوت رسانی خیاط ^{ببیند} آتوئی بلال با خگر
 از شفق گرم ساخت بزار هرگاه خوب گز محرقماش و حریر دکان خود
 پیمود از پنهانی ثوب اطلس و منجر و رازی چنان کری بسیار کم
 بود و صباغ اگر هنرم گاه کسان بزیر دیک قرمزبری نمیکند شست که
 بت ^{ببیند} آسمان از رنگ سرخ شفق بهره نمیداشت کمال اگر
 از زیر دست ^{ببیند} حکمت شیاخ ابیض صبح بکفت در می آورد و بجزد
 آن بی رحمت آب سیاه از چشم ماه بر می آورد و چکاک از گوشت

کاروانی که در این شهر است
 کاروانی که در این شهر است
 کاروانی که در این شهر است
 کاروانی که در این شهر است
 کاروانی که در این شهر است
 کاروانی که در این شهر است
 کاروانی که در این شهر است
 کاروانی که در این شهر است
 کاروانی که در این شهر است
 کاروانی که در این شهر است

زمانه درین بازار مهربانی نیافت گزیده آن لعل اش یکانه بالماستی
 صبح می شتافت باغ از نهایت شعله ای اگر پوست دایره
 چرخ نمیدید و رفت سازنده روز کار خاموش بمقام بختی میرسد زر
 بعد و کوب خورشید صفا اگر درین بازار دکان نساختی از برای
 حلقه کوش ماه نو بکد از نقره بذر خندان پرداختی شربافت چون
 بر نور و محور کار میلک مطبق را و اکشید ماکوی بلال از کجی دوسر
 قابل بدست گرفتن خویش ندید خرده فروش در خور سعت
 دکان ازین بازار اسباب پذیرفت و گزیده خرچ را با جمیع اخترا
 مشیت سنگیزه بساط خود میکفت تنویری وقت بستن بره پان
 تا لعل بجد کردن آهک صبح نمک شود بسیاری سلخ ماه را بجهت
 آن بمقراض بلالی خود زره نمود کفش دوز را از پاکیزگی مصال
 آب نمک شده بخاطر نکدشت والا بهر کفش مردم بمختبای سرفلا
 صرف میگشت قلعه از راه وسعت و سنگاه بکقلعی جیح را بکمان
 کشید و یک سیاه چرخ را چون طبق ماه بهر خویش برید میتوانست
 تسراج اگر از روی استقلال در دکان بازار اردو می
 به جهت اسپ آن شاه بر زمین بلال از ستمه شهاب دوال کا
 می بست تکلم و نو کار خویش را حسان بر طاق بلند گردون
 نگذاشتی که هر دو ختن تکلم و در دکان صبا لاجی غیر نمد صبح نداشتی
 نعلبند برای اسپان خرچ نور و چون باوج جکش زدن لعل
 دستش از راه کوفتن آهین سر و گرم رو به چینی اخترا کرد و پیاده
 این مقام سواری سیاه ابلق ایام را بد عمل شناخت و گزیده حکمت

بافتن شده
 تنول فروشی
 که به در حالت
 در این شهر
 در این شهر
 در این شهر
 در این شهر
 در این شهر
 در این شهر
 در این شهر
 در این شهر

نصف
 که چنانچه
 بنی
 که چنانچه
 بنی
 که چنانچه
 بنی
 که چنانچه
 بنی
 که چنانچه
 بنی

نصف
 که چنانچه
 بنی
 که چنانچه
 بنی
 که چنانچه
 بنی
 که چنانچه
 بنی

نصف
 که چنانچه
 بنی
 که چنانچه
 بنی
 که چنانچه
 بنی
 که چنانچه
 بنی

حکمت خوانیدن کیهان هم ترکیب فیل سپهرش میاخذت علاقه بند چون
از کار نایان نام و آوازه استاد ی را آورده آفتاب را در حلقه شاگردان
ایشم تابی در آورده و از آثار و مدارات آنهم سپهر را چنان مستحکم ندوخت
که سایه اش را از قاعی ببرد و بقیت سپهر کرک نتواند فروخت تیغ سار
روزی که بدکان شتافت آفتاب بهر تیغ بپایش افتاد و بسکه باز
بسر را گرم یافت تیغ را خاک نکرده بدست او داد و تیر گرد در کارخانه چوب
با انواع اقسام تیر برداخت تیر شهاب را از نا قابل کیش چون
خاک بصر انداخت کما نگو بجهت آن خسرو جهان اگر چون سرشیم بکار
نمی پسید کمان سه شاخ فلک را تبه سومان که کشتان کی سید مذکور
بافت از علم حضرت داود در صنعت مرتبه اعلی پذیرفت زره تیغ
چرخ کتیره ترست از دو دوزره روشن او که برابر می گفت صیقلگر
آفر خود را آراست که آینه شب را روشن باید نمود اگر درین کابین
خاکستر نخواست فلک را بدین من خاکستر چکار بود بخار و وقت تراش
در آسمان و شسته بلال شسته یافت از بسیاری کار مردم
در دکان بساختن آن توانست شتافت نموی تاب اگر بجهت
برای پا و سر دست بشغل رسن تاب می کشود و لو خرج بدوران در
بهر در چاه حوادث بی رسن نمیبود ششاهی ساز بهر والای را
ملا و از دوده چراغ کوکب ساخت لهذا بوقت صاف کردن قلم
در دوش در شیشه فلک انداخت کاغذ فروش در سیر چهار سوغه
الوان را می شمر دنا گاه از یک طرف بساط او کاغذ سفید صبح را باد
صحن از بسیاری شغل در بار کی در خانه خودی نشست و گریه بجهت قد

مانی کار جلدی بر مجموعه فلک می بست طلا کو بر از کل کثرت مشتری
 فرصت جزئیات کار خود بود ازین جهت با قلم فلولاد سطر می ورتی
 از دولت آب رنگ دو بازار
 قصد بر گشته رونق بهوای می باشد
 اوج خان طال کمائی که چون
 نیز شهاب پردای آفتاب ندانست بجهت قربان آن باشد
 قاتل تو سین برکت نیاز گذشت رفعتخان بدر سپری که چون
 برین محتاج ببنده بود بان زره پوش حلقه چشم نظار گیان پیش
 نمود بهمت خان ابرتا از شفق بکارش قبل سیه بهار نه پیوست در
 موضع پیشکش از باران نیسان بر بجزر پایش نسبت سرواچار
 اکلیل چون تاج مروارید خود را لایق دید بقصد گذراندن از او
 فیروزه بر سر آن راه دوید بر در خان ثریا چون در باب پیشکشی
 سمند غیرت انبخت گوهر خزانه خویش را بر طبق ارتفاع رخت و
 همچنین از باقی امر امثل بهور خان سعد فوج و بهادر خان سماک
 راج و کیشیان زبانا و جنگیان عوا پیشکشی بخش انداز خویش بوضع
 پیوست و مجرای بر یک در خدمت آن شهریار صدمت است
 پرویز طالعی که طبق زرینار آن خسرو نمود بکلید انعامش و بر خجی بر
 سخت خود کشود و بهایون قسمتی که بگذراندن برگ بهتری پر وخت
 بچمن اگر امش خود را نهال ریشه امتیاز ساخت الحاصل جهانگیر
 حق نشان از امش آباد کعبه باله آباد عرش رسید و بنایات که
 بادشاهان زیاده از لک مرتبه خرم و سرفراز گردید از آنجا که جدائی

جدائی و میان نبود در باب حکم رانی صوبجات دین نصبت یافت
و چون ضطرر گناات اسلام فرض نمود از اله آباد عرش با من آباد
شستافت ربابا ع
از نور خدای اکبر آمد بوجد
در طالعش از ازل جهانگیر

گواه اند بر صدق این تقریر آگاه که دفتر سرکار بادشاهان بدولت
 قلم بنشین می پذیرد و طومار و قایم خشران به برکت قلم رونق بگیرد
 وزیران را بی ساروش خامود خدمت سلاطین چکار و بدین ابی نگار نامده حضور
 خوانین چه دارنوسنده برکت بی قسم طار در درگاه معطل فرمایند و پس خط برداری
 در دربار مهمل فروغی تحریر نگاشتی است بی زلف غبرین ورق اند
 تسطیر و بی پشت بی طره مشکین مرتفع از حسن خط حاشیه افشان
 میزید مجموعہ از خط خوش جدول سر لوح پند و تشبیه خالی از
 کشتی است بی مردم باضی تنی از قوم صحت بی انجم نظم
 از قلم بشنوی قصه قصاست خط
 زینب کتاب از ورق گشت بمعنی خط
 خاموش حقه بار حقه بود انکله خط
 بر رفعت آسمان لوح و قلم انگر خط
 بی رسم نوشت نیست عالم خلجی خط
 از آنک اصلاح را چون توان نه خوا خط
 آفریننده از حکمشان است خط

لہذا چشمہ طغان سیاہ ہوشنگ دار احمد سلیمان باگا

[illegible][illegible]

[illegible]

میساخند و ایشان قدر شوق استعدا دارند آنست که در عرض خوش
بهرین رسم و الایمی پرداختند فرض شد که درین رساله سمیچیه
فیض دستور العملی تحریر دراید تا از او امتش بتوفیق الهی قوانین
توصیف دستخط اشرف بر آید از آنجا که کمر عرض داشت تصدیق
بودن واجب العرض مشهورست در مقام تازه نویسی بطور گذشتن
این لفظ که نه ضرورت او لاجب است افتتاح عرض قواعدی خواهد
گروید ثانیاً برای اختتام معروضات رسوم و عیار قلم خواهد رسید و بی

چون وصف خط شاه جهانگیر کنم
لشکر کش معنی شوم از اقبالش
این و قسم بستی بصدوداد

فردا ز شیوه و خامه ز شمشیر کنم
اقلمی سخن را به نیکو کنم
خامه را بی فروغ نگذارد

بنور قدوسیت قوی شمس الدین رضوی ذره سان بشرف عرض
 ناصیه فروزان سجده در بار عرش انوار حضرت یحیی
 وردشنی بارگاه گردون ابد الله شجاع نیره میساند که فرمان تشدید
 لمعان شجاع خاتم اشرف مرزق بفرغ نشان اقدس ^{بیشتر دارد و در شجاع است} حضور در
 منزل قمر نور بساعت ^{بسیار} ملع ^{بسیار} اصابت رخسانی ده کواکب استیار بنده
 لر دید و از مطالعه هر دو نور انیس ^{بسیار} دریافت با و جگاه ضو تفاخر
 و مباحثات رسید و دستخط عتیق پایه مهر انجلا شسته ظهوری ^{بسیار} نیز
 غافله آنرا از چید ضباط مارحی توان گفت متبای قلم حکامی سلامت گذارد

صَفْحَةُ اخِرْمِي كُنْدِ كَلَارِ
بِالْغَلَامِ وَشَيْءٍ لَيْسَ بِرِجَالٍ جَبَشِي بِي بِرْكَانَه دَر خَدَشْتِ سَبْزِ شَدِي
مُخْتِ مَرْتَبِ طَرَاوَتِ شِيَانِ جِهَانِيَانِي وَنَزَاهَتِ بِهَارِ صَاحِقِي
مُضَاهَاةُ ١٢ مَضَاهَاةُ ١٢

[illegible]

[illegible]

سلطان دامت و دام اقتداره عرض نماید که فرمان عزایم پایه و مثال پرستی
 در بقیست آید چون سوگند است خیر فیض سانی و رود پیوست این
 ملک حقوق سناکن منیل عزایم خوانی بخواندن دعای دولت
 اگر بوی تبرک است سطر او نمی افتاد کسی بزرگتر از جیش نمیخاند و اگر نور
 حش بن بنید او سلیمان بر کسی دستش نمی نشاند بدین شایس قلم
 حکم انی سلامت کذا و کذا فرد نسبت اینجا حاضر و رشید سبزا
 تا کند خامه سیر عالم آب سر خوش غلام در بار مستی بگ
 افشاریت بدست سحر کت کرده بعرض مشاوران باده عنایت
 حضور خداوند جام جمشیدی و دارای خم خسروی زیدت اسباب
 تعبیه میرساند که فرمان کیفیت آمیز و حکم دلخوشی انگیزانین خاک کس
 حضور در جام باده ورود بخشید و تر دماغی نشاد و رک مضمون تاشوی
 خشک افلاک رسید اگر ساقی کلاک حضرت دلیرانه بشرب سانی
 خیر بر نمی پرداخت سیاه مستان الفاظ را در بزم ورق شیر گیر معنی
 که می ساخت کامیاب غفران نویسی سلامت کذا و کذا فرد
 نسبت نونهال کنه با ^{بها} گلشن صفی را خزان مر
 جوای برک در بانی نهال بیک در بانی بعد از زمین بوس آب
 در خدمت سربازندای سیر گلستان لطف و داری محروم و داور
 خشک تر از زال سیم ریاض خلافتی عرض نماید که فرمان پرین
 نشان که بهواداری دستخط و الاقطعه ایست از ابر بهار پیرایش
 در و دخیمی انجمن در منزل چار باغ که پیله برگه اش از دوطرف
 بیک خزان بزمه بود و سیلاب تازگی بخت و اگر دن سرنگوه از در

از در کشانی بوستان خبر داد و صدای کاغذ حکم بصوت مرغ گلستان
شنیدند و فریاد در سینه برگان سلامت گذاشتند و کذا ^{فریاد} فریاد
نسبت ایجاد شد پس ^{بستان} بهر شاعر مانند جامی گریز
کزین عسکر فلج ^{بستان} نیزه و نور خان سپارانه بموقف عرض شجاعان خدایه
گیمان ^{بستان} سخی و خداوندان گریه خداوند رفعت لولاه میرساند که از دیباچه
نصرت یعنی فرمان تعمیر حمایت در وقت شمردن افواج قاهره این
نصیری بامتیاز در و در سید و سر اندازی مطالعہ آن دست نور علی
جنگ قانون صف آرائی فهمید چون کاغذش بمخط خاص دست
اختصاص مزین بود بر سر طرش از سیاهی ده هزار لشکر زیاده نمود
معاون سپاه بیکرنگی سلامت گذاشتند و کذا ^{فریاد} فریاد

نسبت ایزد و کلمت این طوریست این

بعبودیت خونی مولای علوی منوچهرین سجود شسته بفرم بختان
که ایست ضیا اساس کعبه ذات حق و اشعه وجود مطلق زیدت تجلیان
دولت عرض یناید که فرمان یدیه ضیا توید و حکم معجزات تعمیر این دای
کرد هم کوه پایه را به ستیاری کل در و در سر از کرد و بهیم خجاری
موجاله اش را به سخت نگار و ملائمت سنگ بر آورد و کاغذ خطر جایون در
انوار غیبی از اوراق نخل امین گذشت و خوب ناله میون در آن
لاری از عصای کلیم فزون گشت نخل ماش کلان ناله می سکا که از کد افرد

نسبت اینجا بسره و کل شده ^ع فرد نسیرن خامه سبیل شده

رشته جوی حضور شاد و یک بورتی برگانه بعضی بنال شند و می گشت
چمن بساط و مجلس گلشن انبساط حدیقه آرای خلافت عظمی ریاض

[illegible]

در آنوقت که در این محفل
که فرعون بنی اسرائیل
از غمی در آید و سرش
بانتش سوخته چوین
السلام باشد و آن وقت
دیده گردد دست موی
سلاطین بر میخاستند و
مجلسی از افاضه دست و

خود شمرده منظر علوم کیهان خدیوی سلامت کذا و کذا
نسبت اینجا بعد از کم و صفتی و وصف بسیار خط شده است
کترین مداحان ظهیر الدین بریان سجده و تسلیم نموده بخیرت نکته
سنجان بارگاه فلک شهباه خاقان سکندر دانش و قیصر حبش
پیشش زیدت کماله عرض میناید که قانون رتبه قلم فرمان معلی
رسم در ساعت مسعود بنوری و در دینار سعادت آباد ایت
الشرف آفتاب ساخت و این خاقانی پیشه انوری اندیشه بهر آن
شتری ضیاء بقدر قطعه ستایش پرداخت چون در حین عرض مطا
طالع سخن مرضی طبع اشرف نبود چنانچه باید تعریف و تحط خاص
نمود حکم فرمای قلم و ایجاد سلامت کذا و کذا
نسبت بوی خوش کتم طهار که شود حرف طبله عطار
عطر جوی در بانی زیاد یک آبانی جبین عبودیت از سجده خوشبو
ساخته بعضی مجر افروزان انجمن فردوس نشین معطر ساز لباس
خلافت و معبرهای اساس تحت رفت زاد اعدا طیب احاطا که
میساند که فرمان مشک پایه و حکم غیر سایه بدست خط عنبرین چون
نافه سر بسته در صندل آباد غالیه خوش در و گوید و شمیم نلوه
عودش ازین جنگل درخت لبان بمشام سکنه ابوس زار فلک
رشته فلک اشرف اگر سنبل الطیب رسم در کاغذ کافور نکبت عتقا
نیفرمود ضعف دل بنده که از دوری آستان عطر مینان عارض شد
بعلل نزدیک نمی نمود شمامه ساز قلم حکم وائی سلامت کذا و کذا
نسبت علو میشو و تحمیر سفل معنی مجو ازین قصر

مردود از
نقار باغبان سحر
سطر به درن زین
فلک مراد از ملائکه
سطر سنبل الطیب
دهندی باغبان سحر
ضعف دل و دامن ستم
سطر سنبل الطیب
دین عذرت مراد
عقله علو مطلوب است
نحوه

نقار باغبان سحر
سطر به درن زین
فلک مراد از ملائکه
سطر سنبل الطیب
دهندی باغبان سحر
ضعف دل و دامن ستم
سطر سنبل الطیب
دین عذرت مراد
عقله علو مطلوب است
نحوه

نقار باغبان سحر
سطر به درن زین
فلک مراد از ملائکه
سطر سنبل الطیب
دهندی باغبان سحر
ضعف دل و دامن ستم
سطر سنبل الطیب
دین عذرت مراد
عقله علو مطلوب است
نحوه

ممتاز غلامی ابد علاء الدین احمد بخدست در جات گزینان یعنی حضرات
 عقبه که درون مرتبه خود و استیفا فی تحت و داد و کیو الی تحت لازال
 ارتفاع کو که عرض میناید که فرمان والا نشان مثال رسیع بیان از
 علو مرتبه رستم نزد ارباب با بین کات ناسب کتاب عالم بالا گشت
 و از سمو درجه قائم پیش مالی بالا کات از پایین بودن کتابه عرض کند
 از رفعت کلمات میتوان فهمید که سیاه بی سفیدی سر خط کلک
 اقبال ارد و از حشمت فقرات می توان دانست که لفظ و معنی خود
 بک رنگ فردا جلال شمار و حکم فرمای قلم خوش رسی سلامت کذا و کذا
 نسبت نور و دفع ظلمت کرد این سخن افتاب سرخ فرد
 جلاد و یکدی در حشمته قلبی بشر عرض تا صیه فروزان سجده و گاه
 قبله آشناء و نور بخش تاج شهنشاهی و فروغ ده جبر دین پناهی دام
 نیر اقباله میرساند که فرمان ضیاء و حکم شمس قلم در شب آخر جاوی
 الا اولی با طر پر تو و در و تا در یچه مشرق جید و از روشنی خجسته کاغذ
 این سواد جوان شام بیا ضی فهم صبح گردید چون از شمس خط عالم
 عمارت خوان پذیرفته بود در نور افشانی آفاق از خط شعاع مهر
 فروز اوج لمعات پذیرفته بود در نور افشانی آفاق از خط شعاع مهر
 نمود امضا نمای کلک جهان بینی سلامت کذا و کذا
 نسبت فصل حرمی این است قلم از باغ حرف گل است
 نهال سلیم رهن سیم از زمین بی برکت سر سبز خدای فرود
 و بار نزا است بیای چمن عدالت و طراوت افزای گلشن حشمت
 لازال لایحه طالعیه عرض میناید که فرمان بهار تاشیر و حکم نسیان تعبیر
 از نکست و در و این خزان ویده بی عنایتی را خرم گردانید از لایحه

دانه چین سجود بریده نمود و عند لیبانه بجدست بازداران و خوشچیان در
سیمرغ پناه و خمر و شهابین آفتاب دار و پرویز نبط طائر شکار زید
طیور حدائق جلایه عرض بیناید که فرمان هاسایه به خط تدر و پای در
عین مثنوی دامن کوه پاشیده گیر بور و دود خوشه ساز شرافت ساخت
و این گنجشک مرغ یک رنگی از سیاه بی طایوش کبوتر وار به بلند بر دانه
بر دخت چون نوشته ز مرغ فامش دام سواد در دشت باغن
صفحه کشیده بود و طوطی نظر خط شناس ^{فام} را چون قرعی کلک بدانه
نقطه گرفتار نمود فرمانده ^{برصوف} عوقاب ^{برصوف} جهانگیری سلامت کند و اندازد
نسبت اینجا بجله تخریبست ^{برصوف} زود اگر می نویسمش دست

[illegible][illegible]

بناب روى كردن در
انوارات و باصطلاح
حق تعالى طلب قرب
سلا سعادت و خلاصه
كردن دانش زندگاني
كنند و جاي زندگاني
كردن و دينداري را كند

[illegible]

در دین و دنیا
دیده بودم که در دنیا
پایان یکی در اول
ابتدا ای عالم را می در
شاید یکی در سالها می
ظهور یک ابتداء می کند
نموده بود «این»
بنیان «رود از ذات خود
یعنی با خودش بی نیل خود
بنیان «است» پس بنیاد
عبادت مراعات کارزار
نفوذ و علم در وجهی است
سست الهی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ورود خطه بخور آباد را قطع از بهشت ساخت و این قدر دان خوبی
 رستم بشوق تعلیق خط و خیال و پرداخت اگر تمامه اشرف روی کاغذ
 مخطوطه نیک دید بیاض چهره اش را سواد خوان حسن چگونه می پسندید
 مقبول نهای قلم و تحریر سلامت کند او کذا
 نسبت رزم اگر شود و ندگوید
 نتوان شد ز فوج معنی و

فدویت گزین سبجاء الدین بموقت عرض دلایل و دربار خرج مرتبه
بهبادان عقبه گردون کوبه دارای انجم شکر جمشید اطفال عسکر
لازاله فقیه لواءه میسازد که فرمان ظفر نشان بدستخط قیو حیدر در اول
یراق گیری شکر این آخر تیغ بندان را قابوی گشتا گشتی اعدا انجم
چون عنوانش تنور آهوز است بجز آب سطلالعه آن از صلح غنیمت
عزیمت پیچید از صف اربابی سبطورش فحید که ترتیب سپاه جلوه
باید داد و از ثابت قدمی حروفش دانست که در میدان حرب حظور
باید استاد دلیر نای یک تار خامه سلامت کذا و کذا فحید
نست فقر و علم و درویشی این سخن را بمعرفت نوشی

مرید اخلاص اجاره پذیر خواص بنزله بخدشت مراتب گزینان بینی خدا
درگاه وحدت پناه مرشد دین پروردادی ملت گستر ضاعت است
خلافت عرض بنماید که بور و فرمان الهام تو امان این راسخ العقید
را حالت امتیاز کثرت بفیض مطالع خط خاص حقائق خواص از
مجموعه طریق عمل خرقه پوشان مجازی گذشت از هر عرض صریح
علم سلوک بر صفحه بیان میتوان دید و از هر نقطه اش بنزله خدایت
لوق گفتار میتوان کشید بر قلم و حق بینی سلامت کذا و کذا فر

پناه ای بی پناه بی نشانی
یافتگان را به دهنش ریختن
گرمینان یعنی مرگ
فواص که در آب است
بالم نزاره شد بیدار
ادست در آن کسی است
که اخص در اجاره
است نه بی قیودی
خدا شناسی بی لکنت
غلام نور اسلام در

نسبت اینجا بمجموع کل شد
 قلم از جوش نغمه بلبس شد
 سخن روی خطاب سبز علی میراب زمین ادب بوسیده بعض
 چمن بساطان پایسر یسحاب تاثر بهار حدیقه شهینا بی نسیار
 ریاض جهان پناهی زیدت اشجار طایفه سنان کوفیان شگل نسق و
 حکم برسات رونق در بحار دی بهشت جری خوش جار حدیث انوار
 گردید و این بی برکت گلشن در بازار سحر و روش بسعادت نهال
 نشین رسید خند که تازگی بنفشه و شطرنج یون آینه کار چه عجب
 اگر فی خانه اش تاو انشط بسیل سر سبزی بر آرد و طراوت فتم بر روی
 راه نسبت نغمه گشت ضرر
 که ز صوت قلم رسی بسور
 بعد از ترمیم دعای دولت بخوش صدایان بارگاه دایره جرخ بنا
 سازنده مقامات نماز و نوازنده مصلیان حجاز و است نغمات
 مطرب جلایه زمزمه سنج عرض میشود که فرمان غیب پند و دم
 عجم خرسند این حصار شین دیار زابل را تا شهر نهاده و قد قانونی
 استقبال ساخت و بچپ سرود آگاهی بزرگ و کوچک و اصول
 مائین نقاره شادی نواخت بدست ساز گشتن کاغذش از نل نلو
 نوای طرب به نیشاور رسید و بکوک شدن خریطه اش از تار
 ابریشم صدای تشاط در صفایان پیچید مقام فهم حکم طرازی
 سلامت کذا و کذا فرد
 تا سخن را شکوه بفراید
 بیگ چکنی تیشه وار زبان ستایش تیز نموده بعض سنگ ترا
 اینها نهادند و گویند اعطای قانون استقبال ساخت ای قانون دان استقبال لفظ قانون برای مراعات علم موسیقی ۱۲ هجری

اینها نهادند و گویند اعطای قانون استقبال ساخت ای قانون دان استقبال لفظ قانون برای مراعات علم موسیقی ۱۲ هجری

اینها نهادند و گویند اعطای قانون استقبال ساخت ای قانون دان استقبال لفظ قانون برای مراعات علم موسیقی ۱۲ هجری

تراشان عتبه علیه خسر و اقلیم ظل الهی و پرویز ملک خلافت پناهی
 دام جبال عظمه میرساند که فرمان شیرین رسم بدخط و لاشیم در پای
 کوه پیستون این بنده سنگ نشین را سر فرازی قلعه قاف داد
 ازین فیض و رودش تخم این موضع بکیاه عزلیت لب چرین
 کشاد بنسیم کاغذ سیمینش آب چشمه سار حلاوت جوی شیرین
 و بشیم خمر سجائش ورق اشجار بطراوت کار کوکن شکفت
 قهقهه شتو یک خامه سلامت کذا و کذا

نسبت روشنی باین **تیرگی از سخن بر اندازم**
 بحدیات ضوی منور صفوی مهر خجسته سلیم عبودیت شده بنا صیه
 فروزان سجد حضور ضیا بخش گیاه و فروغ ده جهان ابدت
 نیز دولتی عرض مینماید که فرمان قمر اشعه و مثال تابید لقمه بساعت
 غره ماه رمضان المبارک در سری نور دین قبه شعاع و رود دار
 داشت و فروغ کاغذش دل تاریک این محروم عتبه فلک شاه
 را از روشنی بی بهره نگذاشت هرگاه از سایه دست عالی خطش
 آفاق را بریز شعشعه میاز و خط شعاعی آفتاب را از او جگانه
 برای چه بیند از درخشان بقا قلم فرمادی سلامت کذا و کذا

نسبت جنگ لفظ قابو یا **سخنخواه از فوج معنی تا**
 نزدیک بقلعه دور سفید بیک سینه منظر بموقع عرض ثابت
 قدمان خدمت بارگاه فتوحات پناه خاقان گیاه گیر و غفور
 جهان تسخیر لازالت را بامت جلاله میرساند که دستور العمل ظفر فریا
 نصرت اثر در میدان حرب از سایه و رود لوائی شکنین بر حرم عا

در این شعر از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است که در متن اصلی به خط نستعلیق درج شده است. این عبارات شامل کلماتی مانند "تراشان عتبه"، "فروزان سجد"، "غره ماه رمضان"، "آفاق را بریز شعشعه" و "نصرت اثر در میدان حرب" می‌باشد. همچنین در این بخش به توضیحاتی در مورد نحوه نگارش و استفاده از این عبارات پرداخته شده است.

در این بخش به توضیحاتی در مورد نحوه نگارش و استفاده از این عبارات پرداخته شده است. این توضیحات شامل مواردی مانند نحوه استفاده از کلمات و عبارات در متن اصلی و نحوه نگارش این بخش به خط نستعلیق می‌باشد.

در این بخش به توضیحاتی در مورد نحوه نگارش و استفاده از این عبارات پرداخته شده است. این توضیحات شامل مواردی مانند نحوه استفاده از کلمات و عبارات در متن اصلی و نحوه نگارش این بخش به خط نستعلیق می‌باشد.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از سر کار نشین
روز بکره
در این ایام
خوار و دانا
سکون
از کتب نقل شده
از دانش بای

و در بارى مسوس
و على كذا نهج
مسوس به نجار فرانس
سفره كه از نماز و زنده
بكنده خود از نماز و زنده
نموده چنين نصيب تمام
در كره چين بر اين
عالم هم را بخرم و چون
شرفان انالطهم بنده مني
را نجه جدا كنند مني
از اجل باشد
از نو با سوزن
چون آن و نظا يك

برای مراد صلوات
فرمان محمد مجتهد بیابان
لفظی که برای آن است
مادر از خود و خودی
برای خود و خودی
چهار سال از خودی
که برای خودی
خود و خودی
ظاهر ساختن خودی
اینکه

[illegible]

مات نسازد و خطر بخندان شیخ جهان سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بنور یافت قرار
مضطرب گشت کلمات طلیعت

بصورت خدایات علم انور یک مقدم درخشان زمین بوسی شده بفرو
بنیان برپای خراسان شجاع اختر شهنشاهی اوضاعی کوب جهان نای
دام شهابه منور اعرض بیناید که در ساعت نور آگین و زمان شناسان
پر نور و دفرمان لمعات قسم از کتابه عرش بالائی پذیرفت و شعله
خطا بخلاف کاغذ سفیدش درین زرد آفتاب را نهفت بمطالع
منع ضیا چشم خود انورانی تردید و از شناسندگان قسم والا چشمی
روشنی بگوش دل سپین فروغ بخش کلک خوری سلامت کند و کند

این رسم نسبتی بقرآن است

مقراج طلب درباری عبد الرسول بخاری فرائض سندی ادا
 وده بعرض مؤلف شیدایی سجدہ عنایت کامل سبحانی توکرامت
 کامل رحمانی نعمت فیوضات جلالت میرساند کہ فرمان مصحف نشا
 مثال فرقان خصال بساعت تفسیر سعادت در مسجد محمدین
 عالم سورہ نور بر تو نزول انداخت و الفاظ و سخط آیات پایہ
 ی شینی حروف سماوی را روشن ساخت بصاحب این
 خامہ از شہر جبریل میرسد و مالک این طرز قلم و دوات از خطہ
 بسامیند و حقایق کاغذ احکام سلامت کذا و کذا

بیت اینجا بود شمع چراغ

یاب خدایات سراج قلی بیات بعد از سرگرمی ضیائی سجد
عجمان انجمن بساط طر و شهن خدو موشک انداز پسند

جان نشانی از مشاکلت سطر مشکندش زلف خور خلایق را نیاید بپوشاند
 و از مشاکلت نقطه غیر پیش خال غلمان مردم او را که تواند بر آورد و جمال فروز صورت
 حکم سلامت کذا و کذا فی سبب
 خامه بر پستان فردشتا
 این قسم نسبتی با تخم یا
 با وچ خدمت قوی خورشید
 نظر علوی کیوان پایسته شده بعرض رصه ندان فلک حضور
 خاقان پهل نگر و غفور قطب تمکین لازال صمود و گوهر میرساند که فرمان
 برجیس نشان و حکم نامید تو امان بساعت سعدای دیزبان شیر
 پجای و منزل قمر خان زنج نویسن چون طلای جود دل تقویم بجای
 ورد و پرداخت و از رشک کاغذ عطار و ضیاءش طیار آفاق گنج
 بزرگ سینه ماه که اخت چون شمع و منقش عرش پایه با و جگاه بهرام
 رسیده بود کرسی حروف از کرسی خط شعاعی آفتاب رفیع تر نمود
 اسطراب و ان جهانگیری سلامت کذا و کذا فی سبب
 نسبت اینجا بقصر صورت
 نقش معنی جوینح بقعه
 بر خیل حقیقی بر خیل صدیقی از روی سبک بمعرفت کریمان با
 تحت ملک رحمت لطف اعظم بزدانی و رحمت نامرئی سحانی را دانستند
 اولیا و اولیه عرض مینا یکده فرمان اسرار رقم و مثال رسوخیم چون
 الهام غیبی منشا فیض این مرشد برست کردید بطلیه و دوش و زینل
 بابا حسن با طفا خرمچید بزرگ کو حاکم آن یکیه بطوف و منخط
 حضرت سر گذشتند و سیاه و سفید آن مقام از طریق سلوکی
 یکم که گشتند از شاد نویسن عالم بنای سلامت کذا و کذا فی سبب
 نسبت رزم چون ساین کرد
 اما طقه رستم زمان کرد

این قسم نسبتی با تخم یا
 با وچ خدمت قوی خورشید
 نظر علوی کیوان پایسته شده بعرض رصه ندان فلک حضور
 خاقان پهل نگر و غفور قطب تمکین لازال صمود و گوهر میرساند که فرمان
 برجیس نشان و حکم نامید تو امان بساعت سعدای دیزبان شیر
 پجای و منزل قمر خان زنج نویسن چون طلای جود دل تقویم بجای
 ورد و پرداخت و از رشک کاغذ عطار و ضیاءش طیار آفاق گنج
 بزرگ سینه ماه که اخت چون شمع و منقش عرش پایه با و جگاه بهرام
 رسیده بود کرسی حروف از کرسی خط شعاعی آفتاب رفیع تر نمود
 اسطراب و ان جهانگیری سلامت کذا و کذا فی سبب
 نسبت اینجا بقصر صورت
 نقش معنی جوینح بقعه
 بر خیل حقیقی بر خیل صدیقی از روی سبک بمعرفت کریمان با
 تحت ملک رحمت لطف اعظم بزدانی و رحمت نامرئی سحانی را دانستند
 اولیا و اولیه عرض مینا یکده فرمان اسرار رقم و مثال رسوخیم چون
 الهام غیبی منشا فیض این مرشد برست کردید بطلیه و دوش و زینل
 بابا حسن با طفا خرمچید بزرگ کو حاکم آن یکیه بطوف و منخط
 حضرت سر گذشتند و سیاه و سفید آن مقام از طریق سلوکی
 یکم که گشتند از شاد نویسن عالم بنای سلامت کذا و کذا فی سبب
 نسبت رزم چون ساین کرد
 اما طقه رستم زمان کرد

مقامی گویند ۱۲ سالہ

[illegible]

چرا که
بنی قریب است
در این عالم
خلفه نام خلیفه
با وجود او را حدت
کردند و او را
هر دو در بیای روم
فارس نام خلیفه
در قلمرو کجای
لفظ یار و یار
در این عالم
در این عالم
در این عالم

[illegible]

عالمی اصول و قواعد کی بنیاد پر
میں نے یہ کتاب لکھی ہے۔

این خط از قلم امیر کبیر است
 و چون در این خط از قلم امیر کبیر است
 و چون در این خط از قلم امیر کبیر است
 و چون در این خط از قلم امیر کبیر است

فرمان موجد اسرار بر ساحل صیون این غزوة شطرنجی را حجاب وار
 پیدائی اختیار بخشید و از مجموع فیض که روش چون بحر طوفانی تلاطم پذیر
 شادابی افتخار گردید از صافی خطر هلاک یون فردا بریش باران طراوت
 انکسرت و از روانی ملک میمون سطر ما و پیش سیل رونق برستم تحت
 حکم فرمای دم ای سلا که او کذا فرد
 تاول از رتبه اش بیاساید
 صیدی بعد از یک قبیل از عای دولت بعرض طایفان عتبه بطایفه
 حاتم طائی با ویه ظل الهی و سعید برلی وادی جهان بنای زیت
 اجشام و ولیمه میرساند که فرمان قرشی پسند و حکم عامر می خرسند
 بر عتبت از راه ورود و این محل نشین غلامی را بدرقه گشت و مسلمات
 و امتیاز چون گرد قافله حاج از قله کوه صفا گزشت بیگ نکی خوش
 سیاه خانه عربان معنی کعبه پیدا کرد و جویم طرحی کاغذش جای شجران
 صورت که بر آورد از زمزم حکان قلم حکمانی سلامت کذا او کذا فرد
 این سخن شد بعلم طب مشکوب
 گترین بندای ضعیف حکیم عبد اللطیف نجفانه بخدمت حکمای دربار
 یونان اعتبار بخشید و علی دانش و سکندر افلاطون بنشین اقامت
 کمال رفعت معروض میدارد که فرمان منافع نشان در بهترین زمان
 تقویت بهای طالع زبون این ناتوان گردید و از یافتن قایمی نشنا
 و املاش بر بعضی دوائی سستی تحت خویش رسید اگر شیرینی و شط
 مبارک حلاوت بخش نمید و تلخی مفارقت عتبه اقدس را چگونه علاج
 بهبود شناس ملک جهانبا فی سلامت کذا او کذا فرد

این خط از قلم امیر کبیر است
 و چون در این خط از قلم امیر کبیر است
 و چون در این خط از قلم امیر کبیر است
 و چون در این خط از قلم امیر کبیر است

این خط از قلم امیر کبیر است
 و چون در این خط از قلم امیر کبیر است
 و چون در این خط از قلم امیر کبیر است
 و چون در این خط از قلم امیر کبیر است

این خط از قلم امیر کبیر است
 و چون در این خط از قلم امیر کبیر است
 و چون در این خط از قلم امیر کبیر است
 و چون در این خط از قلم امیر کبیر است

و بتایر محافطت نلوه اش قطاع الطریق از کرکی مردم نافله گذشت بنام
 سطرش چاه این مکان چون حبیب یوسف علیه انگیز گردیده و بناست
 فردش درشت این موضع چون امن زلیخا بشک بونی رسید عزیز نما
 کاغذ حکم دی سلامت کذا و کذا ^{نویس} نسبت روشنی جوید شد
 چشمه تاریک مبهینا شد ^{نویس} منور غلامی ابد شهاب الدین احمد
 ذره دار بخدمت مهر جبینان سجودستان شناع بیدان لمعات سراج
 ایزد تمی انوار مصباح سرمدی لازال شیر دوله عرض بنیاید که فرمان
 درخشنده و حکم ضیاء دهنده مساعت نورباب سرای ماه بی بی
 از پر تو دور در شک خاتمه زهره گرد و از روشنی خط اقدس اوان
 فلک را چون کرسی حروفش از تیر کی بر آورد اگر فردی را در غده
 طول سخن مانع عرض نمی بود در تعریف این مجعه نور کتابی رقم می
 شاعی ساز کلام فرماندهی سلامت کذا و کذا ^{نویس}
 نسبت این سخن بود و شناع ^{نویس} حضور معشیش میرد بقیاع
 منور شده سجود بدرالدین سجود ذره دار بخدمت خورشید ضمیر ان کریاس
 درخشنده ایاس بر تو ذات حق تو عکس وجود مطلق ابد الله لعا
 قدره عرض بنیاید که فرمان شناع النور و حکم لامع السطور در ساء
 ضیاط طلب رای تاریک بهمنی را شناع و درود روشن گردانید و از خشنا
 خط معجز نیک دست محافظت را ایاس فریغ دید بیضار سانسند از
 روشنی الفاظ اگر سورة نورش خواند بجاست و از پر تو معانی اگر ایا
 و الشمس و انوار حکم فردی آن خسروی سلامت کذا و کذا ^{نویس}
 نسبت اینجا بفرموده امیش ^{نویس} کار مستوفی خرد شد پیش

وبتأثیر محافظت نوره اش قطاع الطریق از کی مردم نافرمان گشت بنابر
 سطرش چاه این مکان چون حبیب یوسف عبیر انگیز گردید و بنابر
 قدش و شتاب این موضع چون دامن زلیخا بشکافتی رسید عزیز
 کاغذ حکم دی سلامت گذاشتند **نسبت روشنی جویداشد**
 چشم تاریک مبینا شد **منوچهر غلامی ابد شهاب الدین احمد**
 ذره دار بخدمت مهر چینان سجودستان شمع بیان لمعات سرج
 ایزد حق الوار صبح سرمدی لازال نیر دلبره عرض میناید که فرمان
 درخشنده و حکم ضیا دهنده بساعت نوریاب سرای ماه بی بی
 از پر تو در در شک خفته زهره گرد و از روشنی خط اقدس ایوان
 فلک را چون کرسی حروفش از تیر کی بر آرد و اگر فردی را در غمر
 طول سخن مانع عرض نمی بود و در تعریف این مجسمه نور کتابی رقم می نمود
 شاعری ساز فلک فرماندهی سلامت گذاشتند **نسبت این سخن بود و شمع**
ضوء معینش میرد بقیاع
 نور شده سجود بدرالدین سجود ذره دار بخدمت خورشید صمیران گریاس
 درخشنده ایسا پس پر تو ذات حق تو عکس وجود مطلق ابد الله
 قدره عرض میناید که فرمان ساطع النور و حکم لامع السور در سائر
 ضیا طلب سرای تاریک بهمنی را شمع و در روشن گردانید و از رخسار
 خط معجز زکب دست محافظت را بپایه فریغ دید بیضارسانند از
 روشنی الفاظ اگر سوره نورش خواند بجاست و از پر تو معانی اگر آیا
 و الشمس و انوار حکم فردی آن خسروی سلامت گذاشتند **نسبت اینجا بدتر آمد پیش**
کار مستوفی خرد شد پیش
 دروان بیخه مستوفی

۱۰۰

کفر خیز مرد ستمد
 آگاهد کار و در زار از
 یاد دارد عباد که بکلام کرم گزشت
 سلا نسق بندی یزدان
 مونس انتقام و عجب
 حسن اختری نیک
 خنری و عشق ظالمی

[illegible][illegible]

تا در قلمرو سپهر جو زاید و شیرایه غوث میدارد و یک نیک حضرت گدون کشان
مخالف را بدست خواری سپارد و تا در جوئی مدار فلکی سلطان
بکجروی تواند پانها در سر زمین تخت جمشیدی آب جدول نشاء
براستی با و مادر بنیشه چرخ آشد بسکاکت خجوا دشت تواند شناخت آبوی
مهر را صیاد طالع در کند اقبال تواند یافت چند اندک در مزرع بنیر فلک
سندله تر و تازه میتواند بود و خوشه گشت زار بخت سکندری کشود نمای
رفت تواند نمود تا ز دکان در چرخ میزان را پله کشمکش تواند رود و داد
پاسنگ تر از وی وزن مبارک کان طلای ماه و آفتاب با و تکی
از بروج فلک را بخت میات عقرب توان قرار داد و دشمنان
اولیای دولت را از مار غم دوران خلاصی سپارد و آماجگاه چرخ خود
را تیر افگنی تواند دست داد و گماند را طالع بهرامی را خدنگ نظیر برید
مقصود با و تا کله بان زمانه جوئی که کشان را از شور جوی میداند چو با
ایام ریمه شادی را بر سر کار صاحبقران رساند تا گردون داور ابرسن
مدارات در چاه غروب اندازد و گردش چرخ آب نشاء طار در جوئی طالع
حضرت روان سازد و تا در بحر اخضر حوت را همیشه بی اختیار باید گرد
غواص نخت جمشیدی بی سعی بگوهر مراد تواند رسید و
نسبت اینجا بود بسیار شد قلم اوج و در نظاره
تا ماه را در شهر سبز آسمان شبگرد میتوان قرار داد و کو تو ال دهر
سرخ رودی هر روز سحر خیز اطاعت با و تا عطار در امحاسبان ایا
دیر سپهر تواند شمر و محمرد فقر احوال خامه بفرد نسق بندی ملک
تواند بر و تا زهره در حسن ختری چنگ نشاء طار میتواند نواخت و طار

اب خردن دارای دانه و در آنجا که آب خورده شود
در وقت نهار و شب هر روز یک بار

کرمی از رسی با دوبرگ من و دخت رسی بسید و یسقا و دیر حساب

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

کرمی از رسی با دوبرگ من و دخت رسی بسید و یسقا و دیر حساب

بسمت جمعی که در آن
حضورت قریب
حضورت کبریاست

مجلس شورای اسلامی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

کتابت در وقت صلوات بر محمد و آله و سلم
در روز پنجشنبه ۱۲ ذی القعدة ۱۲۸۵
در شهر کابل
در کتابخانه شخصی
در وقت صلوات بر محمد و آله و سلم
در روز پنجشنبه ۱۲ ذی القعدة ۱۲۸۵
در شهر کابل
در کتابخانه شخصی

195

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

رقعات طغرا

چون خاتم گشت شجر در دامن تنه
خطاب یافت نوشته کلام در دامن

آن حاوی تلفظ گوناگون شارب بر حکم و قلمون خاصیت دان گیاه
درین شمار و ترکیب ساز اجزای تازی گفتار نبض شناسان خانات
با یک و علاج فرمای فکر تاریک ^{نهی} اردویران عبارت سقیم گشت
محمد کریم با خونی لطیف حکیم ازل سرخ رو بوده از شکست تازی بلیات
مخوف باشند بعد از اظهار صد دار الشفای آرزو مندی بدریافت
روشن داروی ملاقات آن ^{درین مقدار صد دار الشفای} مسیح الانفاس که بجا مانده بجران از ان
بشنیدند که گوشت ضمیر الهام پذیر میگردد اند که بنحور فراق راد و شرف
عارض گشت چون نهایت صعوبت داشت کار بجائی رسید که ز بار
از پوست شق شده ام چون فکر خست شد و دمان از سودا سیاه گشتیم
چون و دات باز ماند سرم که طلا کار بر قان بود چون سر لوح کتاب فر

[illegible]

باین کاغذین گشت و گوشت بقوایم که از چرم کجاست می نمود
تیماج جلده خشک گردید شالین می جویم چون خیاط شیرازه از هر
رنگارنگ بهم چید و اعصاب می جویم چون رشته ته بندی از
میان اجزای تن چشم برکار دمخت استخوانهای سوخته ام
چون بطراط پاره نشسته شده خود را در فن میخواند و جسد فرسوده
چون کتاب گشت که از کلامه خویش در تابوت میداند در خیال
شخصی از اهل سخن بعبادت آمد دید که نزدیک بآن رسیده کن
مجموعه در دراز صحنه خانه وجود بیرون برند مانند شیرازه دندان
طرح با جزای نظم فرود و بطریق سرش شالین گشته چون جلده
بد و دست بران چسبید که بمن بسپارید که بعد از شام شب بزم
باین سخن اضحی نشده یکی از کاتبان سپردم که تا نسخه بهر کس تواند
روز دیگر کاتب را ترسانید که بیت الماچی بعد داین میتها بتو میانی
چیزهای دیگر خواهد کرد کاتب از واهمه او را قاپس آورده چون
مساجین در پیش بالینم ریخت و یکد و کس که جزر لایفک بودند
اتحاد را تصنیف خود میسر دند ایشان نیز ازین حرف چون حواسی
کناره گزین شدند یکسی بر تبه نرسید که شرح توان کرد و اضع چار
کتاب چون سلوک خلق را باین قانون دید ترجمه نموده شفا کرامت
فرمود احوال که این کتب هر چند در سلاطین حیات نو یافت و آن اوراق
از معرض تلفت بر آمد ظلم میزند که چون صفحات مرقع میشد
بنظر انسانی سخن نگذر دور نگین خیال غرب و عجم پسند چون
گوش زد بزرگ کو حکم ارباب فهم نشود لاجرم این ترانه تازه را

و بزرگ ارباب هم نرسد

حمزه خان خواست چو اسما علموم
معذرت نامه چنین گشت بسوش علمی
بناصفه امکان سپیدی رقیق منشی قضا من است لوح ضمیر آن مشکانه ای
بلبلان گلشن معنی طرازی رعبت افزای طوطیان چنین عبارت دلی
متعارف نود نود و نظم ستور العنقیس بزم در زم از فیضان انوار الهی المعانی
اسرارنا شناسی منور بوده خوشوقت باشند صحیفه که در باب تکلیف شری
متضمن بعضی از اسماعی علوم بنجامه الائی رقوم نگارش یافته بود و در قریب
اسباب نشا طر دیدن سخن شناسا قبل ازین که طایر توفیق از آشیان
بلبل این مجر شادان مطالب عالی برد از نموده بود و شب و روز
زلفتن جام و صلال ایشان دست فکر میکشود و چنانچه بار یک پیمان
قانع طبعیات را هم آغوش میبوی و صورت خود داشی و هیئت
از ان یکات الهیات را متحد با هیئت خود پنداشتی در آشنائی
بگانه نژادان امور عامه ^{بسیار} تجسس خواص بودی و در کجی الهام
نقیضات اشراقی طریق مشائی پیچیدی بسیارش بدایت پیشگان
خود کلام اعتقاد را موجد ساختی و با میزش پر دگین رنوز نصوص
صفت تجرد پر داشی زهره جبینان اشکال هیئت را مرکز نشین داری

[illegible]

خیال شمردی و نازک ادایان رقوم هندسه را بموجب قسمت شبکله
دل پردی فی تصور در ابیان قوانین منطق تصدیق لذت حیات
نگردی و بی نگر عیب زادگان معانی و بیان نام فصاحت بلاغت
طایفه نردی گاهی از جلوه غزالان بادیه گرد قواعده نحو شندی و
بجست تصرف و حشی صفات رشوم صرف تن بفکر شکر و دادی
بدست یاری دن آغوش خاطر بر شکارویان مسائل فقه کشودی و
ساعتی بددکاری شوق هوش بد نشینان مطالب اصول صانودی
لحظه بال شکر فکر بر خیل ضوابط نجوم نجوم آوردی و لکچر محبت اکرات
در ملک عدم علم ساحت افلاک فزات افگندی اگر در تکریم است
صید و صید بدی مرغ و شکاری و اگر در جغرافیا و انکاس حروف و تصدیق
درست نیافتی بارام نه پستی دغدغه آن میشد که بدست یاری توفیق از
طبع آبی بجوی انشا و آور داکنون که این پای بست سرزمین رزم را
بسم الله خرطوم فیل است و پای بوی عرصه نبرد و ناب مناب قانقل
صفحه شفا یسین رنگ دل بر سر بازی است و سطر اشارات تیغ بر خاک
هنگام یک نازی بر سپهر کشیدن دایره بر سمت الراس فرض کردن است
و از خانه کمان بیرون آمدن شهر از قوس بر آوردن کشاد شیر خال لایحل
و نیزه بلند قامت منقش مطول در جستن از محسطن دل را نابت قدم بد
و ندیدن حکمه العین را عین حکمت گوید از بیگانگی اشکال اربعه شکل من
شناسد و دیدنیات را نظریات داند کتاب ریاضی را بنیاضی خواند
و حاشیه قدیم را جدید نامد تفسیر تفسیر انکار و مقابله حدیث را محال میزد
حکمرانه بار یکاب این امر حرات غوده خود را بدستیر اعتراض ارباب انش

[illegible]

کشته و زنیای او
خونش غالی است
تا ج سلطان بگری
خو در ده خو در می
ای تو دانه غالی
ای ظهور و غور باد ۱۱

[illegible]

194

دعای حلی سنان
درین جمع
سه دیماه سنه ۱۳۰۰
چون بخشی طری
که بوی حبس را از
نیجای خوشی
بوده است
بسیاری سخن
نویسند برین
معنی از او

[illegible]

دانش ساز و آید که این یگان و قوت را بر سوا می آشناساخته
درین باب معاف ^{مقتضی} دانید
نیغ و سپهر بناست وضع سپاسی
باش جو یک تاز و اقامت شایستی
بگافد فلک کک بدر شعاع
چنین عریضه نوشتیم بشا هزاره شجاع
عرضه داشت جقارت انما طهر از خضیض سکت ذره وار بذروه
عرض اوج بیایان طالع خورشید یعنی باریافتگان درگاه فلک شتابه
و ایستاد های آستان عرش بنیان صاحب عالم و عالمان میر
که برهنوی توفیق مدتی شد در صفو فیانه کشمیر اختیار گوشه نشینی کرده و
و جای مزید چاه و منزلت روز افزون را که در و سرخیزان صومعه خلا
نظران نیست دست آویز رضامندی خالق عالم نموده دست لیکن بجز
الحجاز قطره الحقیقه تا صاحب مجازی از و راضی نشود صاحب
راضی نخواهد شد لهذا امیدوار است که در آن عتیقه علیه تقصیرات او
بخشد تا درین درگاه و الا در سلک خطا کاران نماند چون درینولا
همه شده که متصدیان صدیر کشمیر در ساخت اسباب کوهرین بنا
جد و جهدی در زندان بنده که متصدی صوبه شاپوری است لازم
داشت که در باب جواب بر سازی مداح سعی نموده بتازگی مقصود
مگرد و لاجرم در دنیا چه طرازی مخزن بهیرایش کوهر شاکست
نشود و در نگارش سخن کمال بیست سرعت یافت ساز مدح گردید
ایشن جوابر شناسان پایه سر عرش نظیر باعث آید و در سرخ رو
نشسته وسیله التماس بخشش تقصیرات تواند شد تا تحکام بنگاه نزر دکان

[illegible]

۱۰۰

سفيديني مهاجنان وشش لک روپيه از مفتوحان بنده بکدر آباد گردايد
و درين خدمت رستمانه از دست شيخ خاتون نتيجه معکوس ديدن و
بجهت قيمت اسب بولجي حرف ملائم گفتن و درشت شنيدن و دوست
از عطف زرد و ديدن و بک درياريافتن از الحاد اويس از نذراني مشهور

درین باب چه نویسد

الضبط

در آن محل که شدی صبحم ز آهیم شام
ز درد خویش نوشتم خنجر بمیر نظام

عمر خان پناہ سیاح بحر و بر طغرای قلندر وقتی کہ از راہ دور اہلکار

مافته بود گفت شاه من اینجا منصوبه رفتار سپست لهذا است
 و اینجا پادشاهی است
 لهذا گفته پادشاه آن بساط شد با آنکه از سر زینج و قیل سفید
 راه مرخا

صدکس مات مانده بود زمین زیربیری بازنده حقیقی ازان سطح برابر
ای عاجز مانده بود زمین غلطی ازان سطح برابر

برداشتِ القدر طبع بود و جبر هم جاری و دست داد و در هر دو

می لرزد و پیر نیز بدیده ایست که در غرورین غم خود دست می دزد و در

سناں کی روشنی بدل نہ سید وار سچ منظر غیر محکمانہ ندید اگر فوج
اطہار سہ نگیر و بر ای در گذشتن قابوی عجیبی ست تجلی کی کہ چل سال اور

باسم یا قهار خوانده ام و بمقتضای تقدیرش یک نفس خوش نرودم
اگر دغدغه خاطر میرسد از رگبدر طول امل است نه از عدم محال بهر حال

[illegible]

و در روی بایستم برین تیر گذارم افله که از آنی اخرو کاسته است و سحر جادو اب الغریبه ای اگر در مدینه ^{میباشد} و هر اسمی بخاطر ارمی بابیب و در آنکی امیدست نه غلبت نیست شدن آن محل حال ای شیر خنده قال حاجات
که در پیشگاه او در می باشد بهر بین تیر گذارم افله که از آنی اخرو کاسته است و سحر جادو اب الغریبه ای اگر در مدینه ^{میباشد} و هر اسمی بخاطر ارمی بابیب و در آنکی امیدست نه غلبت نیست شدن آن محل حال ای شیر خنده قال حاجات

فرمانده کشور طریقت گزینی و کامروای قلم حقیقت بینی سلطان
مرو عرفان نظام یعنی میرزا سحر نام بعد از التفات به پیشکشی جواهر خوا
یقین خواهند فرمود که کلاه نمیدین فقر بناج زرین قیصر با جی نمیدرد
پشتمین قناعت بکلاه سیمین خاقان خراجی نمیدرستد پوست تخت درو
تخت سکندری است منزه از پایه و کشکول رویشان فتح حشید
میر از پیرایه جام جم که در باب جهان نامی در عالم نامی گذارسته است
کاسه زانوی گوشه نشینان مقامی نداشته عصای بگردلوای ظفری
خواهید دروای تفرد شرف نصرتی است پیچیده بی کند و حدیثی
اقبال صید توان کرد و بی دانسته سحر اجلال بدام توان آورد و بمقتضا
الفقر محرمی کسوت درویشی عزیزست و شخصی که درین لباس از غنا
خواری کشد بی تمیز کند اباین قرار یافت که کلاه ندر اچندی بر طاق
از ارم تا در کور نگاه عالم پندای تو انم سری فرد و ارم اگر بادشاهان از
جازه سخن تاخیرات فرق نمایند درویشان صاحب طبیعت کی
بدخ ایشان لب کشاید چون این معنی خاطر نشان خدیو جهان بود
فقیر را به فنا گسری خویش راغب نمود تا اشرف ز رفعت بر پای
شمال عوض نگشت تن نخلعت شاهی دن در خیال فقیر نگذشت اگر
کم دنیا گیر و تجویر منصب بسیارست و اگر شیوه گرفتاری پذیرد جابه
و ناک دام بیشمار غزل
اول نمی جسد بد نیاز جهان لکنده
همچو گل بر دوش و ز زرین دوزخ
شکر طالع فرض باشد خضر و بخشنده

[illegible]

١٢

ارژنگ میان خیال خرد و جنگ است چو در نظر خیال انجمنی است و خطا
الفاظ در وی جمع گشته و محرابی شده برات بر نشانی برایشان ^{باید} نشسته و بر یکد از
باوه خم دوات بطری ^{باید} سیاه است افاده و با این بخودی سرشته اختلاط
از دست نداده نای قلم بنغمه بردازی مشغول گردیده و سر و قاتان اصابع
بجهت رقص بسروده نقش تمام اجزای سخن بدر بانی نشسته و در دو
باید بروی میخکس بنشیند مجلس کوهر شب چراغ معنی است و فیه وی
مقوله لایمی و در نظر خرد کلشنی است از کلهای شب بوی زرقم آفرخته
خامه در آبیاری آن نهایت دماغ سوخته سدل حروف انگشت رد بر
بان نهاده و غنچه لفظ زبان طعن بر خال زبان کشاده و در خان سطر
لب برگ ریزندیده و میوه های مضاین بوی خامی نشنیده ^{باید} نشنم
میدان سلوی یکد گر خفته و از آنم نرم تر از سیه بهار در بر هم شکفته
از لبریز زالت چارجوی رباعی سرشار لطافت آید که نوعی نمایند که
در راجعت ترشح احد طرفین حتی بدست آید

ایضا

سج الزمان شکر لب
دل باینگونه گشت سر طلب
پوسته آن سج زمان را در صفا شکنی طالع بنارنج آفتاب است
بوده بخور و کبر و چون بطبع کوب اقبال موافق باد اگر چنین شخص مزاج را
توقع نفع از خشت الحديد داشتن آهین سر و کوفتن است و سلم طبعان را
نخست خود انداختن لیکن از آنجا که خویش را آلت تجربه ساخته هر چند ناسا
باشد میسازد چون درین معجون بجهت نرم شدن آهین سر که کشنده ضرر
برای یک پیر سر که در روز است که در سینه سر ایسگرد وخی یابنده از سر که قبا

از رنگ میان خیال خرد جنگ است که در نظر خیال انجمنی است و خطا
 الفاظ دردی جمع گشته و محرابی برات برایشانی برایشانی
 باوه خم دوات بطریقی سیاه است افتاده و با این خجودی سرشته اختلاط
 از دست نداده نای قلم بنمونه برداری می شود گردیده و سرو قاتان اصابع
 جهت قص بسرد و دیده نقش تمام اجزای سخن بدر بانی نشسته و در دو
 جلد بروی میچسبند بنمونه مجلس کوهر شب چراغ معنی است و فرمودی شکا
 نه قوله لایینی و در نظر خرد کلشنی است از کلهای شب بوی زخم افروخته
 و خامه در آبیاری آن نهایت دماغ سوخته سدل حروف انگشت رد بر
 خوابان نهاده و غنچه لفظ زبان طعن بر خال بجان گشاده و در خان سطور
 رنگ برگ بریزند دیده و میوه های مضامین بوی خامی نشیده از شبنم
 صدیان سلوی یکدر خفته و از نسیم نثر نزار سیه بهار در هم شفته
 نخل کبریز زکات چارجوی رباعی سرنار لطافت آید که نوعی نمایند که
 فقیر را بجهت ترشح احد طر فین حتی بدست آید

ایضا

سج الزبان شکر لب	دل باینگونه گشت سر که طلب
------------------	---------------------------

بوی آن سج زمان را در صفا شکنی طالع بنارخ آفتاب دست
 دوده غوره پرودن بطبع کوب اقبال موافق باد اگر چنین شخص مزاج را
 توقع نفع از خبث الحدید داشتن آهین سرو کو فتن است سلیم طبعان را
 خبث خود انداختن لیکن از آنجا که خویش را آلت تجربه ساخته بر چند نایاب
 باشد بسیار و چون درین معجون بجهت نرم شدن آهین سر که فتنه ضرر
 برای یک سیر سر که در روز است که در سه سراسر اید و نمی یابند از هر که قبا

افق

سرکه پوشیده بود سرخی در لباس کرد و هر که ترش روی نمود ازین ولای
سخنی بر رویش آورد عاقبت خضر اکبر خضر حشمه سرکهای رسید^{من}
گفت که چند نوع سرکه از برای سرکار آورده اند بمحبت^{نام سرکه} خوبست که مینار از گرفتار
خوش کداخته و بدرجه لطیفست که صراحی را ازیم آغوشی خود ناپدید
ساخته آبروی ترش موجب در شیرین آذانی خم خسروی را پای بند^{نیاید}
و چشم خود بین چپالش از نهایت ناز بروی جام جم بکشوده از دیدن
رویش سبوانگشت حیرت بدین برده و از شنیدن بوفیش کد و سر^{بوی لازمی}
پشه پرده و خنجر ز بهمشیرگی او مینازد و پیش عقوبت بپاک دامن^{دین} او عشق
می باز و حاصل^{از} انقدر از خوبیهایی آن پرده نشین شیشه و سبلو طهارت
کردل از دست رفت اگر مقتضای محبت چلی دلی بدست آورد از انواع
آن محو^{محو} گشت نژاد نوعی را عنایت خوانند فرمود که طفل خامه از تصویر
تندی آن ذهن تواند گذشت تا بار دیگر در میناب فکرش تصدیع^ن ملاز

طغرا اگر چه خود مرده در جهان نندید
ترسم ز مرگ که خونی بسیار غایت
ایضاً

نزد
افشاها گشت زلزلت برانیش
که گشت زلزلت برانیش

پنهان کرده چون نامه حرفت را
 نکاح بنده عروس منی عیسی چهره کشای شاد بر لفظ لاریبی ملک و دانش را
 خدیو حضرت قاضی جو بگرم سازی به گمانه سخن تدارک سردی بستان
 کرده بدر یافت اعتدال هوا موفق باشند بعد از ابدایی دعا مکشوف
 رای مهر انما آنکه پانزدهم رمضان بدار الامان لا بور توفیق رسید
 از رحمت راه چه نویسد شکر سر مادر کار فرمودن اسلحه بی اعتدالی بر تیرا

شعر از
 می نایند از خان
 انظار و سطر
 لایبی از اوقات
 سراسر است
 لایبی یعنی
 حقیقت لایبی
 به نظر از بیست
 دگرایی از بیست
 صورت بیست
 بیست و لایبی
 ظاهر لایبی
 شریعت بیست
 لایبی بیست

ایات قرآنی در سوره
چون نظم مدی است
در کمال بی غایت
در کار فرودون ملک
مسی در دوزخ کشته
ساعت دهن شد
تپ و دو از دهن
ز آله و دوزخ برین

کند و بین ولید الطیلسی
که شرفی خوری
دستور است که در حالت
شادمانی طاری گردید
پسین کلاه نینا آید
سنان عالم غیب کجای
صدق استادی حدیث
شرفی و شرفی
الشرافه از کس
بازو اطر

5

گرم نبود که قطع امید حیات نشود برق نیز جلوه تفنگ برعدرا آتش داد و
 ابرشته سوار گشت به تیر باران کشاد قطره تا فکر که تازی شکر و تلک
 چندین هزار سر آورد برآورد برآورد برآورد برآورد برآورد برآورد برآورد
 و باد بوعی بصف نهر زد که تیغ موج شکست و همه از چهار طرف بطرفی
 شناخت که هوا بمقاومت نماید و خنکی بازوی آب را ببقای می بست
 که بعد از شکستن بکشاید روزه روان را بس که گرفتاری سر مار و می
 گرم رفتار شدن نصیب اعدا بود سوار بجلاف رخ نسیم سب برآید
 و پیاده از فیل سفید رفت می ماند برکه بعبین قدم بر خسته رخ اندا
 از بد نشینی نقش پای می خود را باخت و کسی که خصل تمام بر ترود و شمر
 و دستش را تا مهر گردون سر برآورد بسیار لغزش پا زمین رخ
 به اصولی گرفت که اگر انجلمان شکست نه قصده او از دگ دگ
 و کش قانون لرزیدن اعضا صدای افادین ره روان کوک ساز
 شکستن و پا از جرح زدن اسبان در لغزشگاه گردنالی چند
 بعرضه در آمد که باز نگاه طفلان بگردش نیز شید سوان در شنی
 راه بر تبه تیزی نداشت که در سائیدن سم اسپ کنای نماید چپا با
 اگر همه پاکی بود پایش تا که سود بسر آمدن چیزی بود پیش با افتاه
 نرم روی که سرگز نمید وید از شندی کوه پرید قلم تحرف خطی گاه و بوجو
 ران کشاید در دو آن رخ زشسته شد اگر درین باب شکوه
 سخن در طبق کاغذ کند سحر و ش خوا امید داشت قطع

نسخه در صفت سوری این است
ن حرف که از گرمی او کام و زبان

در نامه زلاهور بشمیر فرستاد
افسرگی از برف و یخ راه بیناد

گرم نبود که قطع امید حیات نشود برق نیز جلوه تفنگ رعد را آتش داد و
ابرشته سوار گشت به تیر باران کشاد قطره تافکر که تازی بیکر و ترک
چندین هزار سر آورد و برت از سمنه سمی چنان افتاد که بر زمین نقش بست
و باد بنوعی بصفت نه زد که تیغ موج شکست و همه از چار طوف بطرفی
تناخت که بوا بقا و دست نماید و خنکی بازوی آب را بقایمی بست
که بعد از شکستن بکشاید ریه روان را بسکه گرفتاری سر مار و می
گرم رفتار شدن نصیب اعدا بود سوار بجلاف رخ نسیم برباید
و پیاده از فیل سفید برت نامی ماند بر که بعینین قدم بر خسته رخ اندا
از بد نشینی نقش پائی خود را بخت و کسی که خصل تمام بر ترود و شمر و
و شمش تا مهر و گردن سر بر وید یک ساری لغزش پا زمین رخ
بسته اصولی گرفت که اگر انجانان شکست بر قصد آواز دگ و گ
و لشق قانون لرزیدن اعضا صندلی افتادن بر روان کوک ساز
شکستن و پا از جرح زدن اسبان در لغزشگاه گردنالی چند
بهر صده در آمد که باز نگاه طفلان بگروش نمیرشید سومان در ششی
راه بر تبه تیزی نداشت که در سائیدن سم اسپ کنی نماید چپا یا
اگر همه پالکی بود پایش تا که سود بسر در آیدن چیزی بود پیش با افتاه
نرم روی که سرگز نمید وید از شندی کوه پرید قلم تحف قطعی گاه و جو
زبان کشاید در دوات رزقش بسته شد اگر درین باب شکوه
سخن در طبع کاغذ نگند سعد و رشن خواهمید داشت قطع
طهر انحنی در صفت مری این راه
این حرف که از گرمی او کام و زبان
دو نامه ز لاهور یک شمر فرستاد
افسردگی از برف و یخ راه میناد

[illegible]

ترخیزد آن سوره مصحف گل آبرو گوی آیات سی پاره سنبلی روشن
 خطر سیاهی ریحان طرازش ناس ششقی سرخی از غوان و بیابا نویس
 ریاض نسیم خاتم طراز جموع یاسمین ردیف پرداز مصرعه سرو قافیه
 بدیهه نذر و مضمون یاب رعای زالی معنی بندکان حواجر لاله چون نیا
 درستان سرخ رو بوده در هر فصل بوستان و در آبر و باستان کن
 زیب گارستان مروت و مدومی مخفی نامد که این خاک شین را
 بنفشه دار یکشت نیل سرایه اعتبارست و دستگاه شاخ و برگ فقا
 در خوش رنگ نهاده که متن و صفحش در حاشیه خاطر نوی شرح
 کاشن ندید و بهقان زمین از صفاد و سبز کردش تخم ریحان خطا کشته
 و قمارخ شانه لغاد و بروردش ریشه سنبلی زلف داشته اگر غمزه شا
 در بر آبی آن چاه ز تخدان نمی بست از جوی رعنائی آب برگشت زار
 و نمی شست بد اس ابروی سبزینه بنارس در و گردیده و بدامن
 ندیم گون سریند مخمرن رسیده تیزان و زرش با سنگ سرسری
 پذیرفته که پله از برگ نشترن باج بخواید و شباهین از شاخ یاسمن
 خراج نظمند و را بتیاعش خرده زنبق بی سعی در معرض شماروده
 در انتقالش بی حکما فرمان بار بر واری نموده صباغ الارض اگر
 درین نیل تخم گردون می انداخت تصعیر شفق و شباهت کاچه جور
 بساخت تا قفای کل باین سوسنی نکرد و کوبیل صحبتش را در لباس
 پسند و تاپیرین شکر و ازین نیل فرین نشود و قمری با کراتش

[illegible]

١٢

کاره اش در برنگش عکس قطره اش جوی را دریا بار نیل می گرداند و سایه ذره اش
زمین را بلبو دی آسمان می رساند شقائق تا یک قرص ازین نیل در چرخ خود
نمیدارند چار سوی چین کان کلیدن سازی بنجد اگر بفرز گلنارش معاوضه
کنند ظلم صریح و اگر بعلی تاج خرویش مبادله نمایند ستم بیخ بدستبازی
نیمش دست چهار در نگار و بهر کاری شمش پایی صنوبر بخاوار تصا
و ستمه آبروی سبزه میطارد و در دشت سبزه چشم ز کس شهلا با این همه لطافت ان
قدرش کی رنگ رزان چون برگ خزان کی مفت هم نمیکرد آید که بر آنکه
توجه خدایم چون گل بهاری ضمت پذیر تو اندگشت

طراوتی که ازین نخل ناز و طراوت اوید
ولی ز بخت سیاهش بد شترنی

کجا ز نخل سیراب جوهری بیند
مگر ز بخت آسفید تو شترنی بیند

و بنی سوری حاج الضحی

در آب سگون شدن شیشه دودا | این نامه شد نوشته ز کلام افزا
ایند رسورت از آب مجاورت را بدو خوش هوای تو اند داو سقینه طالع
محمد امین شاه ^{از اردیبهشت ماهی} گشته باصل مراد رسیده باد بحر شناس حقائق سلا
از گوی مجت این خوش جلا عواض شیشه تیل چون حباب سرزیر شده بود
و در وی چیزی بغیر هوای صفت نبود چون کشتی بجزه نو میدی فداوم
و چون لنگر بقلب محرومی تن دادم چون بادبان پرده دلم باه سر
بیوست و چون ز ورق تحفه خاطر مبعوج غم شکست چون صدق
سینه کو بی گره ساختم و چون گوهر باشک باری اندوه پرداختم دستم
لف در یار رنگ نیل ندید و آن گشتم چون چرخ مر جان بوی پیوستند سرم
چون نابگرداب بر دغن بر نخورد و پایم چون ماهی در آب بچینی پی

[illegible][illegible]

بخت بدی که بر من افتاد
 در آستان بی خیز و پست
 عجب کج کرد بدین طریقی
 محال بود که در این طریقی
 است بطریق غایت و نهایت
 بیان شود و کلام و مدح
 و اینچنین است در این طریقی
 عجب کج کرد بدین طریقی
 در آستان بی خیز و پست
 بخت بدی که بر من افتاد

اندر کند و خوف چاکری مانصفت آنها بودن بر سر استادن با قباب
 سوختن فکر و خاک خوردن بآب عرق در آمدن نصید رباچی باچی نمید
 حجر آبی طرف عام و خاص بینی شدت بعد شدت در جانب درشن اگر
 در خون بر سر پار بختن کمی واقع شود استادن طرف عام و خاص
 تلافی میکند درین ایام تاریک قلم عرض نمود که خبثت الملکی از باجی
 بزر و بهیله گرفته حکم شده که جاگیرش را تغییر کرده چون بهیله بپایال کاو حصار
 فرستند حکیم بی سواد معروض داشت که نا فهمیده بیک در عمالی نهایت
 وقوف دارد و امر شده که بجای زیان قلی در نقصان آباد بشمارد
 فرسوزان باشد که باران فریادی شدند که داروغه با چون بانس بالکی
 ناراست افشاده و از دست این کج اداد و جفا تخم فرمان شده کنش
 چون دوش که باران بضر بچوب بکود کنند بوسیله ضعف خان
 بهادر بنظر گذشت حکم شده که بجهت رفاهیت حال تعینات کلبی سلطان
 باشد بیدست و پا قلی در وقت بنظر گذشتن رو بروی فیل مستی واقع شده
 برای رو سفیدی چون دندان بدن آن بلای سیاه در آمد اما نتوانست
 برآمد مفت آن طائفه که گوشه نشسته اند و بیدست آسودگی در بروی
 حاضر عام بجهت چشم بخت فیصل گردون سیاه نمیکند و بهیله و عالم را
 قابل کاو و تکیه نقل نمیشوند با دوا شاه حقیقی را نیز از بند هوس اجلال دشوار
 ز قید پریشان احوال رسد گامی دما و بالنون و الصاد

این رقعہ گشت بہر مرغ خان ششتی
فایز شدم جو پر سپہر ابل گنی
تا ہوا می تری بندہ چمن از دود آسنگاہ بو تہ کل منزہ طبع عشر تخانہ

[illegible][illegible]

افق

[illegible][illegible]

دارنده سالیان و در آن زمان
 ای ارباب بطریق خدمت رسانیده
 شد الا با این بعضی که در آن
 که بنده نیست و در آن زمان
 مضایح یعنی یک نام و در آن
 فاسد یعنی در آن زمان
 است یعنی در آن زمان
 در عالم مغایرت آن با در آن
 در آن جا که در آن زمان
 در آن جا که در آن زمان
 خالی است ای در آن زمان
 حریف بی در آن زمان
 بی در آن زمان
 بی در آن زمان
 بی در آن زمان

زکات نکس کلزار شیر
سنة ۱۰۱۰

دشت بزرگوه بهر شهر سبز و خانه سبز
آتش این سزمین از بس بهار آلوده
و عده کاه و جوش تکان اینجا نیست
بتازگی سخن قسم که با اینهمه خرمی بی تو بهار گلشن مردمی میز راز می
کلنگی از شگفتگی دارد و نه طفل غنچه بوی از تر دماغی شنود و چشم ز کس بی
آن سر و بستان اینسا طار اریسل گریه بدارد و سبزه را آب برده و بهار
بی مرغ نشینی آن رونق باغ سسید گیتی بهر که راستی خرد را
خود شمرده لب جوئی بدون تکرار نیست و بهر خاست آن سخن
عیش سطر موج را روان ندارد و دنیا می می بغیر گفتار آن بهنگام سبزه
طرب بسر گوشتی ساعز زبان نکشاید ستاقی بزم در میان زندان خود را
انداخته و مطرب چون عزائم خوان باسی از دائره بیرون نگذاشته

نذر دبی تو این گلشن صفایی
 جدا زان می پرست لاله بالی
 ز حیرت سر و قمری بی دماغند
 بنفشه از غم آن رشک گلشن
 رسانده زین از رخسار کاهی
 گل خیری چنان چنانش تپاست
 انباشد یاسمین را تاب دوری
 زمین را تازه و تر ساز از گل

بسیر این چمن بر دریا
 زیاده جاویم ز کس ماند
 گل و بلبل انیس و درود
 کشیده دشنه بر خود
 شکست رنگ اناکاو
 که لاله از غمش سرخ
 بود سیرت باین گلشن
 به موج پیوار او
 چنان زمین و آسمان

و در بعضی از نسخ و نسخه ها
در بعضی از نسخ و نسخه ها
در بعضی از نسخ و نسخه ها

نشاط آور بعضی این کستان بطور اہم کل ذوقی افشان

الص

بکاظم که نشد خامه اش سحرچین

[illegible]

طه را با قضاى مقام
سبط جندى بگنزد دست نوشت

ن برابر و مزین از تحریرش

[illegible][illegible]

رفعت

روزی که شکست خاطر گشت پیر
 این رقعہ بمیرا ابو الفتح رسید
 استیق بند و بکده معنی پروری سلاست
 اندک بخجی مردم این مرز بوم چو
 فتنی شاه زاده مراد بخش در عوض
 کشت زار مداح چند خرواز سالی
 فرستاد و بزرگ چوب نمایان خوشه
 از دست ربایندگان یکدانه بقیع
 نماید و اس طبعان دیو نلا گاه
 کهنه را بپاد داده گاود خرمن
 این زمین داری کرد و بر گرس
 برای خوانیدن دم آبی نگه
 شد بطریق جانور

717

ایضاً		ایضاً	
روزی که شکست خاطر گشت بدیدم	این رفعم بمیرا ابو الفتح رسید	در آن شبی که قلم را بنود ذوق سخن	چنین رسید بعد الرحیم رفعم من
اشق بند و بکده منعی پردری سلاست از بند سخن مردم این مرز بوم هر دو	یک وقتی شاه زاده مراد بخش در عوض کشت زار بدایع چند خرد و زشالی	همچو آن کم از دریائی صفا پور نیست فراق زدگان را که چون سگاو	آید که بدوستان رحم کرده مایل آمدن شهر باشند حقا که میل کرد
فرستاد و بزرگ چوب نمایان خوشه از دست ربایندگان یکدانه بقیه	نماند داس طبعان در یولاگاه کهنه را بپاد داده گاو و خرمن این زمین	خوار خارشوف در پوست دارند کار باستان رسیده و نهایت	بیمزگی دست داده ز نهاری که بر بنمونی ملاحان بطریق کشتی در آن
بیماری کردند و بر گیس را برای خوانیدن دم آبی نگه داشت بطریق جانور	بمزج در آمده باین سر آوازه اش رسانیدند که بیت المایچی مثل چوب	روید کل شادی اگر از بام بصدور	دریا بار لنگر نخواهند داشت که سیر عالم آب و حیرین بزرگراه بوجهی
ایضاً		ایضاً	

[illegible]

3

بیست که با میان کبابند تا بانداز شکار مرغابی غیره تشنگ را با نجان
 انداخته بطری در بغل ساقی که خسته و در آج نغمه در آستین مطرب تنها
 شده سرخاب صراحی برود خانه شراب نزدیک نمی آید و تذر و باغ
 بهزار روغن قاز بشط صهبا نمیکند و فقیر را هم شوق صید افکنی در
 افتاده و میخواند بر آق خود را با نهایت دل شکستگی در سبک گذارد
 که نزد شماست بدست قاصد آهونگت بفرستید که حرف اسلحه شود
 دست طعنه ای را نصیحت کند و آهون
 چون که اندازی تو اب بصره اند
 تا چنگ آرد تو ابی در کنار آبگیر

الض

برای ضبط دخت افغانان فعل شمع نوشته گشت چنین قیومیه شمع
فرمان روای زمینداران کشمیر از طغرا و عابر سید قبل ازین بر بنامی
کنده کاری کنده چند در کنده خرید شده است هر وقت که آب فتن
بخاری در آید بومین آتش دست که مواد این خاک نشین است
خواهد فرود آورد چون بر رو خشک آن سوزین حکم خدام جاری
اگر نه بدین نامه بدرخت افغانان شاخه غنایت شود و دست
که در موسم آوردن کنده از دست کند و بر و ایشان که بقوا علی
بما تر مون بگفرو کافری نیفتد ایمان دستان محفوظ باد بسمع یوم المیعاد

بض

بهر فرماد که سخن ز تنش میبارید
 بهما ساز گل تته شیخ فرمادست
 بفرمود صورت شیرین معرفت شوخی
 ساخت پیشه او وقت سنگ

بسم قرور ددور دیا را
بعلت خلاف عدلی
در کور دلا فری بیفته
یعنی کندمار انوشیروان
ساله یعنی انوشیروان
صورت او بچوید بود
سکه یعنی اردنی و جزو
کلازارنه که معانی است
شهر ۱۲
زین باب است یعنی زینت
او کو و یک است از دکان
شاه یعنی ازین مقام
کلام مخبر مطالب

[illegible][illegible][illegible]

الحق

[illegible]

چو شرح ز فرم بر لب لعل برات کند
ز نظم نازه شیرین عبارت ناظم
ترشح قلم ناظم بر آبی را
قد واجبست باور از نظم کنش
قلم ز موج کل آرد پیش دفتر خود
بسیل تازگی شعرا و مکر ظفرا

این قبه بجای طرث آشی
شده بنا مزدی مقسم کاشی
رسیده جو با حلیه گویا قبولی بسند ایا میچه پیوند اگوشه کباب خور ابر نطیلم
مرد است کفلسار ^{کفلسار} دیک بروا آتش زنده و شات تغار ^{تغار} کسانید
ای دست بکشد ^{بکشد} ای طای کند ^{طای کند} ای کوه ^{کوه} دلی خوار ^{دلی خوار} ای شست ^{شست}
از گوشه نشینان شمع حاصری بودن خود را دم عیلت ^{عیلت} سخن
از ریاضت کشان طلعت ^{طلعت} خجسته نمودن ^{نمودن} بجا گویی ^{بجا گویی} برداختن ^{برداشتن} خدار ^{خدار} امید
به کشت ^{کشت} قمع ^{قمع} برای ^{برای} گوشت ^{گوشت} معانی ^{معانی} تو فروخته شود ^{فروخته شود} و چوب ^{چوب} شکول ^{شکول} قمر

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

طرح بنفشه زار چون ترکیب بندی خط المبراج رسانیده چو دوت و غرضیانه
 خود را بکمرسی نشاند و تحریف نوسان این عصر بجزم دارند که بخوبی او قلم
 بر کاغذ نمیکند از رنگه تار خامه اش از سیاهی لشکر خط تر سید و درین
 نیز اصف نستعلیق علم گردیده مستحقی کلک در بهلوی حکم المایل و
 بجبت اشراقی نگاه در دشت بیاض ظلم سوادیمست درستی خط
 قلم اسطیش خانه زاد خوش میدانند و شکسته خط در دست را کاغذ خط
 نمک بر درخود میخوانند سپید این دعوی نوشته که بمن خط خود او کا
 و انکار حقیقت قلم و کاغذش درین سخن نانا اصفی غیر آن رنگه که
 از شاخسار سطورش کل نازکی چیده آدم کلستانی که جدول اب طلا
 برگردش گردندیده ام بنفشه نقیض بکه شیرینی المیخته در جوی شیر
 مین السطور شکر ریخته ناز بوی حروفش تراکت بابی ندارد که عطر او
 بکاخ و ماغ زینق رو آرد محترمی که قلم ز گس بکز لک بسوسن ندارد
 تواند تراشید و کاغذ نسون را بعقیق شبم تواند مهر کشید و لیقل
 در دوات شقائق اندازد و سیاهی ریحان بقماش کل صاف
 سازد اسباب تحریرش در بن مقام شایسته نخواهد بود و بکارش و
 آن سال که گفت جرات نخواهد شود فقیر که خامه اش نی بوریاست و
 کاغذش پوست چوب عصا دوانش کعب کاسه شغال است و این
 آب سوخته زغال بر آه تحریرش چه لیافت خواهد داشت قابل چگونه خوانند که قطعه
 طهر بکدام دل چشم پر از آرد
 وز شوق و دوات خویش چینی سا
 کلاکش چو بدادرنگ می باز
 ایضا

[illegible][illegible]

افغان

طهرای تہی دست نیاز از سخن جنسی خنجریدہ از دکاندار سخن
در یکہ پریش قیامت سبک چون نیست درین پلہ گرانبار سخن
ای در مقام ۱۱

انص

گشتم جو زبان گرمی خانه سقیم
این نامه نوشتم بدیعیای حکیم
مقاله دان بجز فضااحت مسئله گوی قانون بلاغت نکته سخن دوز
تحقیق دقیقه ساز اختیارات تدقیق مآثر حادی اسرار فلکی شایع سید
رموز ملکی بقراط ابوعلی دانش ارسطوی فلاطون بنیش تبذیع خیالات
رفیع خدام حکیم بدیع همواره با فاده بخشی درس خوانان علوم سماوی
بوده حاشیه گزینان مدرسش را روز تعطیل سباده بران دایای حکمای
دینی مخفی نماد که این طالب علم فاجره نشین در گذشته است و تحصیل
ترک نمود از کلستان بوستان گذشته بود یا با فضا فهمید که
بسیار پرورشی خواهم برداخت ازینهای شیاعی آفتاب بجبت
فرشی مرتب ساخت از چهار دیوارش من دوزانو نشین راست
رونداد که کجانه سرد مهری فلک در بی خرابیم تواند افتاد اگر دل سوخته
نیمش درین تنی آب فرو نمی گشت بهواداری گرد و غبار شتر
خاکساریم از عبوت می گذشت فیض عرف جبه ام چون پیرین حباب
بحر آب کشیده است و کلام چون دستار سوج بستر شه پاکیزگی
درین آفتاب که پوست فخته ام چون تابش ط مشرق ضیاء دوز
و حدتم چون روزن ماله شعاع بری آردش کولم بطریق کاسه ماه
روشنی و قاشقم رنگ حججه شهاب سشار نور افکنی دیگ وجودم
نی میزیم بر تو در رجوش و خیال خام از پختگی گرم گد اخشن سر پوش بفرود

[illegible]

توقان

له سبایخ نام درین کتب
 بنامند قدسی صاحب کتب
 سلطان در وصف شریف
 زلاله در وصف شریف
 بنامند قدسی صاحب کتب
 سلطان در وصف شریف
 زلاله در وصف شریف

بفروغ خورشید و آفاق چندین فصل نیازم در باب تعریفش مجمل
 چون نیازم که خط طش متن مطول است شرح مطالع گردیده و
 مختصر اشکم بوضوح لوان رسید و ابواب مفصل در کرم فصل ششم
 اجزای قواعده فکرم لعمه و لوانیه چشم می آید و او نام درین
 و نای بی نیاز می چراغ تمام منب در روغن خنجر که پنجه آفتاب طلای
 باور اتم میباشد صفحات نظم از افشان نقره معنی چون نباشد در
 ضیاء اندوده حجه اگر کتاب جیده ام قران السعدین را بروشنی مطلع اوار
 دیده ام تصحیفی که باین خط طگاه شعاعی در آید و رایش بکلم و شمشیر غزل

چون نیازم که خط طش متن مطول است شرح مطالع گردیده و
 مختصر اشکم بوضوح لوان رسید و ابواب مفصل در کرم فصل ششم
 اجزای قواعده فکرم لعمه و لوانیه چشم می آید و او نام درین
 و نای بی نیاز می چراغ تمام منب در روغن خنجر که پنجه آفتاب طلای
 باور اتم میباشد صفحات نظم از افشان نقره معنی چون نباشد در
 ضیاء اندوده حجه اگر کتاب جیده ام قران السعدین را بروشنی مطلع اوار
 دیده ام تصحیفی که باین خط طگاه شعاعی در آید و رایش بکلم و شمشیر غزل

شام ببحر که شد مشهور در بخانه
 میند چو سیحایم رنجور درین خانه
 آید چو خلاصی منصور درین خانه
 هر چند که باشد کافور درین خانه
 هر شست بود سنگی از طور درین خانه
 بی نشانی ماند محصور درین خانه
 توان ز جلادیدن از دور درین خانه

شام ببحر که شد مشهور در بخانه
 میند چو سیحایم رنجور درین خانه
 آید چو خلاصی منصور درین خانه
 هر چند که باشد کافور درین خانه
 هر شست بود سنگی از طور درین خانه
 بی نشانی ماند محصور درین خانه
 توان ز جلادیدن از دور درین خانه

الف

بسوی میرک شبت ساضی این نامه
 روانه گشت تحریک بند و می نامه
 نسبت نامه خوش فهم و زیرک چمن بیری سخن خواجه میرک برنگ قطعه
 طراوت فشان گردید و حزان دیده این باغ را فیض بهار بخشید
 تار کی چشم ز کس نسیم روشنی این مکتوبست و دوای بستر زبان
 بشیم کشودن این نامه مرغوب اگر تازگی نثر گلستان و رنگینی نظم بوستا

کتاب در وصف شریف
 بنامند قدسی صاحب کتب
 سلطان در وصف شریف
 زلاله در وصف شریف
 بنامند قدسی صاحب کتب
 سلطان در وصف شریف
 زلاله در وصف شریف

[illegible]

وصافی آیات کاشن دروئی اشعار مجنن خوشی الفاظ قرآن السعیدین
خوشی معانی تحفه العرقین همبیک صفحہ درایدین فصاحت کی برآید
از ساز می بخت اگر دل شکسته نمی بودم بفریب این کارنامه رساله در دست
می نمودم از فرسنگی آتش طبع بخت دیک فکرم خام گردید مایه سخن در
طبقاتی کاغذ چنان تو ام کشید اورا قلم بسکه بخت یاد داشت بر هم خورده
فراموشخانه جزودان را از مغفلات شمرده است گز لگ از ضرب سنگ
فسان زخمهای جوهر برداشته دمقط از ترس قلبش استخوان را
بی پوست گذاشته عنکبوت تالیفه اگر نشان خیرانی نمیدید بر در دیوار
سیاه خانه دوات نمی تند اگر امید حیات بگو دیک خامه میداشتم دیوار
قلانش چرا میگذاشتم چون صفحہ نام سراسری فوت مطلب اگر دل باس او شد بخت
سخن از روی سخانی ویدی لب ^{طرح} بنودی که گفت شعر او چون بخت خیرانی
بغیر از در دهر جزئی ندید از نظم و شعر ^{طرح} آید بر سر ترنم دیوانی
ای بندم امید ۱۲

[illegible]

برفان
 کی طبیعت
 السعدین
 کی برائید
 سے سالہ
 مدہ سخن

در وقت که سولک خوش باطربایون را در عرصه کشیده منصفیست بکار
 رخ نمود و جنبش است فیصله پیاپی از خانه ها شبیه نقلی که در میان فیض شاه
 شطرنج بود و در آن صورتخانه معانی تازه پایشناس نقش کرده الفاظ
 بلند آوازه طرح برد از قصر دانش پروری و کتاب طراز ایوان بغیش کنی
 بنای بیت المعمور جنگی اطوار فضیلت پناهی ملا احمد معمار خرابه دلیان
 بیگانه راحت را باب کل استثنائی تعمیر نمود و صحنه که مجموعه فقر را تبصر
 یاکاری از غبار کینگی برآورد و امید که تا یک بیت الصنم ازین منبت
 رقم رجاست شرفخانه وجود آن بانی فضل بفرست استقامت نو اندازد

ایضاً

بوزیر فراه این نامه
 تازگی رودی داده چون خانه
 ابو نصر فراه علم دبیری فارابی خراسان من و وزیری مختص قانون
 راست بودن قلم مبدع ترکیب کج نشستن رقم مجیب دار السلطنت
 انشا لقب بیت الخلافه الاماره گزین فلک تاسع حضرت
 میرزا عبد الواسع بدرجه تحصیل مراتب علم سیاق پذیرفت که طعنه
 نشانی از فرد مناقبش تواند گفت عطار و که با ستیفای مالک
 انگشت غای آفاق گردیده و در باب دارسیدن روزنامه مهر محرم
 پیش دست او رسیده قلم زرین خورشید اگر قابل تراش می بود
 دوران بکر لک او میداشت و کاغذ سپین صبح اگر لایق تحریری نمود
 ایام بدقتراو میگذاشت بمناسبت میزان حسابش ترازی گردید
 قلب نیقاده و بمشابهت مدافراش خط مور فلک داور سی
 داده علم تحریر دل پسندخانه زادی قلش سرافراز و فن سیاق خاطر

در وقت که سولک خوش باطربایون را در عرصه کشیده منصفیست بکار
 رخ نمود و جنبش است فیصله پیاپی از خانه ها شبیه نقلی که در میان فیض شاه
 شطرنج بود و در آن صورتخانه معانی تازه پایشناس نقش کرده الفاظ
 بلند آوازه طرح برد از قصر دانش پروری و کتاب طراز ایوان بغیش کنی
 بنای بیت المعمور جنگی اطوار فضیلت پناهی ملا احمد معمار خرابه دلیان
 بیگانه راحت را باب کل استثنائی تعمیر نمود و صحنه که مجموعه فقر را تبصر
 یاکاری از غبار کینگی برآورد و امید که تا یک بیت الصنم ازین منبت
 رقم رجاست شرفخانه وجود آن بانی فضل بفرست استقامت نو اندازد

در وقت که سولک خوش باطربایون را در عرصه کشیده منصفیست بکار
 رخ نمود و جنبش است فیصله پیاپی از خانه ها شبیه نقلی که در میان فیض شاه
 شطرنج بود و در آن صورتخانه معانی تازه پایشناس نقش کرده الفاظ
 بلند آوازه طرح برد از قصر دانش پروری و کتاب طراز ایوان بغیش کنی
 بنای بیت المعمور جنگی اطوار فضیلت پناهی ملا احمد معمار خرابه دلیان
 بیگانه راحت را باب کل استثنائی تعمیر نمود و صحنه که مجموعه فقر را تبصر
 یاکاری از غبار کینگی برآورد و امید که تا یک بیت الصنم ازین منبت
 رقم رجاست شرفخانه وجود آن بانی فضل بفرست استقامت نو اندازد

داده اند از آن که در دستم قرار
در مصورت که اگر من دوست
اینهاست بدان عزیزان و دوست
که اینهاست که اینهاست که اینهاست
درین میان که اینهاست که اینهاست
حال بنده که اینهاست که اینهاست
واقعت حال او نیست که اینهاست
از قبل برادر او نیست که اینهاست
دل را یک بار با جنس برهنه نشود
شکلی یعنی اگر با جنس برهنه نشود
غنی که اینهاست که اینهاست

این نسخه زردی علم بنجم
شد مثل صفات تقویم
ماه و ماه از طارم فلک بهفت گستر نور تواند داد و گوشت اقبال قوده
نخام تبرخان در اوج تنویر باد تقویمی که رنگ کهنگی نه پذیرد این قاف

فغان

بگوئی سوسن سرخی کلی بیم گویند صفای میوه زردی صدر برگ سبزی
از بیم شبنم جلای بگست ظرف رنگ رسانی را شمار از حد برون و کلک
رنگ فشانای را حساب از مرتبه افزون زمین از کاسها بچشمه آفتاب باطن
رسیده و هو از خمار گسحاب رنگارنگ دیده هر جا بوی ابری ساخن
او بر آید نقاش بهار برنگ سایندن در آید قلش از پرتو حیات علی
و قاتلش از جوب و خیت طوبی جلایش از دانه خال حوران است و شایه
از آنوس مرده غلمان چنین که رنگهای شکیب می پردازد و چوب اگر
جسمی را روحی سازد که با اگر رنگ بر آمدنی میشت بجای زیر ریش در آب
میگذشت تنبری زمره چون بسیار خشک بود بکلک نرود از شرم رونود
سرخی یا قوت که روانی نیافت بمقام لعل او چگونه میشتافت فروزه
طالع و اشیدن ندارد به طبعی نیلش که می گذارد در رنگ چشمی لعل اگر قیل می
بارنگ جوزی قمر زش همکاسمی بود و لباسش کفن رنگ نرود است
پرداخت بار تبارش چنان هم بیاله میساخت کوهر اب خود را قابل چنین
نشود و الا در شستن ابری او بکار می برد و دستگاه بهنش بیایه نیست
که لا جورد فلک نتوان ساینده و طلای آفتاب را نتواند مالید اگر خواهد
لعل شفق طیار است و رنگهای سپهر در پایی کار طرح خاک چمن را بر آب
حلبه می نگارد و گلستان فاکل روشن را بر سلی می می شمارد این قطعه
ابری را با لکه ابر چه نسبت ازین رونق می بارد و از باران این از خود
پاخی دارد و او از باران سراپا نگار نیست از کاغذ لباس حریر پوشیده
و از قالب خویش در آینه بدن غا دیده شانه گیسوی مرغوله بر زش خج
مرجان ست و غازه حسا طراوت خیزش لعل خیشان بلور آمار

بگوئی سوسن سرخی کلی بیم گویند صفای میوه زردی صدر برگ سبزی
از بیم شبنم جلای بگست ظرف رنگ رسانی را شمار از حد برون و کلک
رنگ فشانای را حساب از مرتبه افزون زمین از کاسها بچشمه آفتاب باطن
رسیده و هو از خمار گسحاب رنگارنگ دیده هر جا بوی ابری ساخن
او بر آید نقاش بهار برنگ سایندن در آید قلش از پرتو حیات علی
و قاتلش از جوب و خیت طوبی جلایش از دانه خال حوران است و شایه
از آنوس مرده غلمان چنین که رنگهای شکیب می پردازد و چوب اگر
جسمی را روحی سازد که با اگر رنگ بر آمدنی میشت بجای زیر ریش در آب
میگذشت تنبری زمره چون بسیار خشک بود بکلک نرود از شرم رونود
سرخی یا قوت که روانی نیافت بمقام لعل او چگونه میشتافت فروزه
طالع و اشیدن ندارد به طبعی نیلش که می گذارد در رنگ چشمی لعل اگر قیل می
بارنگ جوزی قمر زش همکاسمی بود و لباسش کفن رنگ نرود است
پرداخت بار تبارش چنان هم بیاله میساخت کوهر اب خود را قابل چنین
نشود و الا در شستن ابری او بکار می برد و دستگاه بهنش بیایه نیست
که لا جورد فلک نتوان ساینده و طلای آفتاب را نتواند مالید اگر خواهد
لعل شفق طیار است و رنگهای سپهر در پایی کار طرح خاک چمن را بر آب
حلبه می نگارد و گلستان فاکل روشن را بر سلی می می شمارد این قطعه
ابری را با لکه ابر چه نسبت ازین رونق می بارد و از باران این از خود
پاخی دارد و او از باران سراپا نگار نیست از کاغذ لباس حریر پوشیده
و از قالب خویش در آینه بدن غا دیده شانه گیسوی مرغوله بر زش خج
مرجان ست و غازه حسا طراوت خیزش لعل خیشان بلور آمار

بگوئی سوسن سرخی کلی بیم گویند صفای میوه زردی صدر برگ سبزی
از بیم شبنم جلای بگست ظرف رنگ رسانی را شمار از حد برون و کلک
رنگ فشانای را حساب از مرتبه افزون زمین از کاسها بچشمه آفتاب باطن
رسیده و هو از خمار گسحاب رنگارنگ دیده هر جا بوی ابری ساخن
او بر آید نقاش بهار برنگ سایندن در آید قلش از پرتو حیات علی
و قاتلش از جوب و خیت طوبی جلایش از دانه خال حوران است و شایه
از آنوس مرده غلمان چنین که رنگهای شکیب می پردازد و چوب اگر
جسمی را روحی سازد که با اگر رنگ بر آمدنی میشت بجای زیر ریش در آب
میگذشت تنبری زمره چون بسیار خشک بود بکلک نرود از شرم رونود
سرخی یا قوت که روانی نیافت بمقام لعل او چگونه میشتافت فروزه
طالع و اشیدن ندارد به طبعی نیلش که می گذارد در رنگ چشمی لعل اگر قیل می
بارنگ جوزی قمر زش همکاسمی بود و لباسش کفن رنگ نرود است
پرداخت بار تبارش چنان هم بیاله میساخت کوهر اب خود را قابل چنین
نشود و الا در شستن ابری او بکار می برد و دستگاه بهنش بیایه نیست
که لا جورد فلک نتوان ساینده و طلای آفتاب را نتواند مالید اگر خواهد
لعل شفق طیار است و رنگهای سپهر در پایی کار طرح خاک چمن را بر آب
حلبه می نگارد و گلستان فاکل روشن را بر سلی می می شمارد این قطعه
ابری را با لکه ابر چه نسبت ازین رونق می بارد و از باران این از خود
پاخی دارد و او از باران سراپا نگار نیست از کاغذ لباس حریر پوشیده
و از قالب خویش در آینه بدن غا دیده شانه گیسوی مرغوله بر زش خج
مرجان ست و غازه حسا طراوت خیزش لعل خیشان بلور آمار

۱۰۰

از آتش عشق ادا که اخت و عقیق مهره بر تخته نرد غمش سر باخت طلای
تنه یب و ویش را پوشیده و نقره جدول بر کردش گردیده گنا
از رشک چون نمیرد که جزو دان در غلبش میگرد

طاهر و صف ابروی و تا کشود لب
رنگی نبود در سخش از بهار قیض

الف

مریض بودم کاورد جنگ و سغودا نوشت گشت در آن ایام قمار در روزی که بجای قمار گداز گشتم در کف داشتم و بعضی دانه ها و نوبه کوبی نزدیکی گذاشتم در یک کل شترخ نایب کاغذ ابرو بود و آب خیار سبز قائم مقام سیاهی برافتم می نمود و صابون شستن با شبنم البیضه خطاب میداد و اما لم خون سیاوشان را شجر فیت نام می نهاد و در لک را بقصد تراش خوب چینی می افزودم و مقطران قطع را بوند خطائی می نزد اتم سنگ فلز تراش بهم جنسی حجیه بود و قمار می ساخت و مقراض مجرب بهدانی خست الحدید بقیم می انداخت و کاغذ گیر امشاکت مد نسخه نویس جلاب می دیدم و قلم پاک کن را بشا بهت لته صافی شربت می طلبیدم بقله اتم چون دامن بای خزان بر گهای دوا در می آمد و از جرو و اتم چون بغل کوه بهاری اوراق گیاه بر می آمد بشیاف ایض زیاده از طیار سفید چشم میگردم و بقیله تلخ بیش از نامه شیرین کوش رغبت می آوردم بحسب سنی لسان العصاره بهتر از زبان عنصریم نفع می داد و بحسب لفظ کعب الغزال خوشتر از بیان غزالیم موثر می افتاد و بیزان کشر شمر

[illegible][illegible]

بایع خزان من بجای کاغذ بیکم
برگرای من دار از ورق آید
دوازده کلاه که در این است
کلاه که در این است

برای توان با گذشت و بخت شطرنج بیان بساط شطرنج خواص پوره
که در آن چون شاه جهان است قبل توان داشت صاحب قاصد
و نیز از کثرت و اورنگ چنان بناخت که بحالش توان دید و احصا
نما از کثرت از هجوم حاصل در تها را چنان نینداخت که بفرودش نواند
در بازی نه سیزده و این دامن کوئی شمار میکنند و خرمن خرمن زرد
از یکدگر می برند اگر ازین قرار تمام شب بپازی خواهد گذشت سحر نشاید
خانه بعضی بر خرد و بپازی خواهد گذشت آنجا صلی درین مجلس ربازی اگر نواند
تشریف نمود چون کعبه از نقش تماشا خالی نخواهد بود قطعه
طرحه زر زنی دارد و شطرنج در آن کابو جو مقام صفیان بر سر بازی
صد خانه بخر و بدین دست بپشتند از هر یکده حاصل بهر سوز ربازی

الف

این بازی هم چون پنجاب
گردید روان بسوی میزاب
چشم بلبل خانه در انتظار کل نامه چون نرگس سفید بود بسیم و ردش
سفیدی را بسیار طایوس عوض نمود تمیز این کل کاغذ در کدام
دستان شگفت که بحسب صورت و معنی از کتاب گلشن تنان
کلی شده بود که یکی از کاتبان سخن شامعه نمود نظم را بدوان قدسی
داخل سازد و نشر ایمان و در فقه صائب می اندازد و جابین غلط و
جلیست و جابانت که این مجموعه یکی چند کتاب در فصل پیش آمدن
سفر بان کاتب سپرد وقت مراجعت بهیچ باب پس نداده چون
تکم کتاب از خود شمرد از آنجا که خیانتش جزو لایق است و چون کاغذ
مهره خوار قابل کنگ بطریق مسطر بنده لیسان قصاص را آسان فحید

این بازی هم چون پنجاب
گردید روان بسوی میزاب
چشم بلبل خانه در انتظار کل نامه چون نرگس سفید بود بسیم و ردش
سفیدی را بسیار طایوس عوض نمود تمیز این کل کاغذ در کدام
دستان شگفت که بحسب صورت و معنی از کتاب گلشن تنان
کلی شده بود که یکی از کاتبان سخن شامعه نمود نظم را بدوان قدسی
داخل سازد و نشر ایمان و در فقه صائب می اندازد و جابین غلط و
جلیست و جابانت که این مجموعه یکی چند کتاب در فصل پیش آمدن
سفر بان کاتب سپرد وقت مراجعت بهیچ باب پس نداده چون
تکم کتاب از خود شمرد از آنجا که خیانتش جزو لایق است و چون کاغذ
مهره خوار قابل کنگ بطریق مسطر بنده لیسان قصاص را آسان فحید

این بازی هم چون پنجاب
گردید روان بسوی میزاب
چشم بلبل خانه در انتظار کل نامه چون نرگس سفید بود بسیم و ردش
سفیدی را بسیار طایوس عوض نمود تمیز این کل کاغذ در کدام
دستان شگفت که بحسب صورت و معنی از کتاب گلشن تنان
کلی شده بود که یکی از کاتبان سخن شامعه نمود نظم را بدوان قدسی
داخل سازد و نشر ایمان و در فقه صائب می اندازد و جابین غلط و
جلیست و جابانت که این مجموعه یکی چند کتاب در فصل پیش آمدن
سفر بان کاتب سپرد وقت مراجعت بهیچ باب پس نداده چون
تکم کتاب از خود شمرد از آنجا که خیانتش جزو لایق است و چون کاغذ
مهره خوار قابل کنگ بطریق مسطر بنده لیسان قصاص را آسان فحید

روایت

مقط کار و با سخنان رسیدن را مشکل ندید چون ترجیع دل بر بند بند
خویش گذاشت و چون ترکیب پروای پاره پاره گشتن خود داشت
بحکم دادرس این قلم و چون به شلاق درآمد بیاض تنش از باب سروا
خط خط برآمد آهناخته سان که بعد از آن بسته و نامه دار باین قسم
پیوسته قلم بیاض نویسی در دست دشمن سخنان این دو دست گردید
خرس چو آستین خمر غلط نبرد و دو نفر فقیرا بنام دیگران باز داد
مبارا لادراک نموده بود و در آن عبارت شناس فهم پوشیده نماند که
یک بیت خواجہ حافظ و نیز از بیت رساله نوشته شده موسوم
بعبارا لادراک و بر سر رساله و یا چه قرار یافته سیمی محوش بلیل متضمن تعریف و
آن معروف کیش و شغل بر توصیف طینت آن حق اندیش قطعه
انچرا و صناع او خاثره طغرا نوشت
کعبه سیاهی چو او در صفا شد و دست

انچه زاد و نضاع او خامه طغرانوشت
عاطف سوي راع
كعبه سياهي چو دار كوه صفا نشود

این رفیع بنام خان قسّم شد
 و سرایه رفت قسّم شد
 تا در باطن زمانه فیل سفید صبح در مقابل سپهر سیاه شام می تواند افتاد
 و فیل آن صفت شکن شطرنج رزم بی منصوبه رفتار نبوده باب ظفر قاسم
 فیل نازکی که در در صحن وجود حضرت شاه خراسان به بیدق التفات
 حامی او گشته و اسب اندازی که در باطن هستی زنده پیل اسرار حرام
 درارش بر پیاده دعای او گشته منصوبه طالعش زیاده از ان است
 که سپهر کجاست باد حریفی نماید و از برای مات شدنش بر طبع اسکان
 بچیدن مهره حوادث کشاید اسب بهانی است که بعد از اقبال شاه آفتاب

[illegible][illegible]

آفتاب در شطرنج قدریات میتواند ساخت پیاده دوانی است که بقوت
 اجلال فرزند ماه از قبل جرح دو پیوندا نداشت زبند فیل جهانگر یعنی
 اورنگ نشین فرزند جانش چون بخواند که در عرصه اقلیم ستانی از راه یافتن
 منصوبه بشیر طالعش میداند شیر رخ بیشه مردی از قبل سیاه غنیمت سری
 نخواهد داشت و صغیر و کبیر مخالف را چون خصل شطرنج معدوم خواهد اکتفا
 اگر بهرام چوبین در بساط رزمش جرات رخ آوردی میشود از ترس مات
 گردیدن چون پیاده شطرنج بیدست و پامی بود در عرصه محاربه اربابها
 منصوبه بشیر وی هرگز نشسته و در بساط مجادله از غایت استحکام
 آلات جراتش شکسته بازنده جرح که در شطرنج سلوک بادشاهان
 آملی بید از بیم عرایش مهره بدفعی از خانه باری جیدند تا منصوبه
 آیات نویسی قرآن در ثلث میتواند داد تعویذ بازوی اقبالش سوره
 مبرکه که فیل باد قطع ماهر میخواند چون بیشتر از است و اعتبار فیل
 و صفش چون شاه بطرف کنایه
 این رعب نام میرزائی است
 اگر ز روی صلاح مقتدائی است
 فیروزه باف سبع شداد در خانه شاهانه میرزا صالح فرزند
 بر پیاده بساط ایشان مخفی نماد که اسب تار عرصه انشایی محمد بن
 در باب کج ادائی فیل باین رخ نافته تر تکلیف چند سطر نمود بر است باز
 سوگند که طبیعت چون مهره لست خورده در خانه فکر نمی تواند بود آلات
 شطرنج خنجر همچون حریف باخته شکسته دل فاده اند و چون بازنده
 مات گشته درستی رنگ از کف داده بسکه غبار سفیدی چشم با پر
 یعنی در درنگ گرفته

افغان

تمام در اوخته قیل سیاهی رخانه فرزین دوات گریخته ازین رنجد که بر سطح دیگر
ببیند کلفت رخ آرد و طرف شطرنج نیافته حریفانه خود بخود بازی نباید کرد
درین بساط خویش این پیش باز توان خواند نه پس باز درین عرصه خود را
نمات شود توان گفت نه مات ساز عاقل که نام آلت بازی بازی خواهد
دفع یافت و حریف بجه مهره از بساط این شطرنج خواهد رخ یافت
چون منصوبه درستی برای تحریر بود بطریق مهرهای مضبوط گشته بسته رقم نمود قطع
بازی نمیشد از طرف
زاکه ز آلات این بساط رقم
بکفش نسبت آلت کاری
سالان کار ۱۲۰

ابر قلم اینجا جو شود فطره فشان
 انسان را بین در ایام خزان
 نادار گشتیم بهار گستراد خوش هوای تواند داد و این دولت لایب
 عدل پرور از کلهاسی مراد لایز باد روزی که سرین کاری انجم بخاطر باغبان
 خرم آباد فلک رسیده غنچه خطاب اعتماد خانی بنام آن اشرف امرا
 از شاخ نفوق دمیده آذر بط شجره سیادتش سطر شاخ ریحان را بدستی
 نه نشست که خانه صدف نویس چمن شکستن لکچر آن تواند گشت
 اگر بمصلای فغش کوه پاک سر سر تناسب نمی افتاد چشمه آفتاب
 همیشه در این اورا جیان بر دیده می نهاد از بهار طیفش مرغ حق گوید بلیل
 پرداخته ست تالک صحن بجان را چنار باغ الهی ساخته ست قاری
 بلیل اگر بدعوات آن بنال چمن صلاح بر پیچورد مصحف کل را چون بید
 کتاب بحاصل می شمرد چون نسیم اسلام پروری او بجانب یوسن
 مند و نازد گذشته قشقه آن ریشه دار کفر داغ سجده آفریدگار گشته تعجب

[illegible]

تغیبات

تغیبات رای میفرش زمین شعر اغان لاله باغ نور و توصیف طبیعت
پاکش بحر نظم چار کوز لال صفا پور رباعی چهار جوی در تاک اگر در باب
علم آن بحر دانش بودی بیوت فضل آبادیونان را شمر این دوست
باب غرق نمودی بشا بهت مد قلمش زلف دراز افاده بسبیل خط
عنائی و بهشت اکتب نقطه رفتهش خال مرغ نشسته لاله قطعه زیبا
شقایق چمن بختش چون بطرف کوه نخت سلیمان بغل کشاده دونه
آن سرزمین زبانه حسن بری دست داده کل بوستان انباش
اگر بجانب کوه ماران می شکفت تخم افعی آن سنگ لاج زنگنه
طاوس می پذیرفت تاز چشمه تیغش آب بهشت بجو بیار گلستان
رسیده باغبان بهر صندوق زر غنچه بقل سبزه شبنم محتاج نیند
اگر شاطره نسیم بجز عروس کل را صد دست کافیه است در بیان انگشتان
آن نگار یک در دو خانیا فیه ست رفته مخافیش درین شهر سینه نقاش
هر طرف ندوید که بند رود خانه دل بمقام زمین آب تواند رسیدیم
صحره قمرش چار دست اندازی را و گذشته از ترس تند و شمش
صنوبر حقه بازی را موقوف داشته اگر حوض گلشن بر بودن پرده
ابستار لغت بر آواز موج شمس آمیزه کرده خار وارش در آرد و خان را
چون غارت گریه نوتشان چمن شناخته بخت سیاست و رباعی یک
انداخته هر که در حکومت و کل قنات از راه کشیده کوه کوه شقایق جوانی
پیر بحال دیده فرماندهی که بسم عهدش خم شمر حرم عدل گردید و فقیر
که چاکر نمی شد چنانکه سید قطعه
در دیاری که بود حامی دین وارش
چراغی بجای نیست که طغیان حق خویش رسد
اگر در فصل بیست و نه شود مدح نگار

چهار جوی در تاک اگر در باب
علم آن بحر دانش بودی بیوت فضل آبادیونان را شمر این دوست
باب غرق نمودی بشا بهت مد قلمش زلف دراز افاده بسبیل خط
عنائی و بهشت اکتب نقطه رفتهش خال مرغ نشسته لاله قطعه زیبا
شقایق چمن بختش چون بطرف کوه نخت سلیمان بغل کشاده دونه
آن سرزمین زبانه حسن بری دست داده کل بوستان انباش
اگر بجانب کوه ماران می شکفت تخم افعی آن سنگ لاج زنگنه
طاوس می پذیرفت تاز چشمه تیغش آب بهشت بجو بیار گلستان
رسیده باغبان بهر صندوق زر غنچه بقل سبزه شبنم محتاج نیند
اگر شاطره نسیم بجز عروس کل را صد دست کافیه است در بیان انگشتان
آن نگار یک در دو خانیا فیه ست رفته مخافیش درین شهر سینه نقاش
هر طرف ندوید که بند رود خانه دل بمقام زمین آب تواند رسیدیم
صحره قمرش چار دست اندازی را و گذشته از ترس تند و شمش
صنوبر حقه بازی را موقوف داشته اگر حوض گلشن بر بودن پرده
ابستار لغت بر آواز موج شمس آمیزه کرده خار وارش در آرد و خان را
چون غارت گریه نوتشان چمن شناخته بخت سیاست و رباعی یک
انداخته هر که در حکومت و کل قنات از راه کشیده کوه کوه شقایق جوانی
پیر بحال دیده فرماندهی که بسم عهدش خم شمر حرم عدل گردید و فقیر
که چاکر نمی شد چنانکه سید قطعه
در دیاری که بود حامی دین وارش
چراغی بجای نیست که طغیان حق خویش رسد
اگر در فصل بیست و نه شود مدح نگار

نشد از دایره کمال
لا اله الا الله
ان کلامی در دین
لا اله الا الله
نشد از دایره کمال
لا اله الا الله
ان کلامی در دین
لا اله الا الله
نشد از دایره کمال
لا اله الا الله
ان کلامی در دین
لا اله الا الله

دفعات
لله اعلم

در این کتاب
از کتب
معتبره
است

در این کتاب
از کتب
معتبره
است

طعمی نیست بجز عدل فریادش
ز کار حیل دوری چند بکنم تحریر
و غایب این خاک نشین از انشکده بندیموم ایاد و بایروی سیادت یعنی حضرت
میر حسن پیر بران مخدوم فقر او پشیده نمائند که فقیر را دشمن از سر مایه توکل باطله
سودا دست داده و از هر یک بچندین نقصان افتاده آهول کنده کار
که بیست نفس خود زخم افراز بر تن عصبای بجان رو امیدارند و سیاه
کشته کشکول زرد رنگ بقصد فانی شدن در آفتاب سبزه انداخت
اگر رفتن ز چون روغن لمان بهمن در نهایت ملائمت جبین او شمع
چون آبن سومان بهمن در غایت خشونت بزد شمع جوی در بای
آب عرق از تن این خاکسار برآمد تا چند کشتی از آن ناخدا شناسان
معلم بکف و آمد لیک چون از کنگی بطریق زو رقی شکسته طالبی در پی
نداشت پیش فلند رانی که طوفانی عمان بی کشکولی بودند گدشت دوم
رنگزان که اشجار را بیکناه در سیه چاه مان می اندازند و شبالی خطا
از ریسمان در دکان آویزان میسازند شبلی که چون طال زلیخا غریب تر خیزد
بود بایشان فرو ختم و از ندیدن یوسف قبتش رنگ یعقوب کنجانی
و غصه اند ختم چون حمیل استادشان گفت بدان آورده چون
جنگ چون تغار ز بر شاگردشان رنگ زرد کرده پرخروش بر دشمن
سنگ قفت کدنگ در شتی این قوم اگر تن بهماری نمیدادم برنگ جیب
و فانی در شلاق ایشان می افتادم تهموم نرازان که چوب گنده گز را بر
قماش نازک طبیعت میزنند و خاجیه و الا فطرت راس سر جامی می بیند چرا که
فقیر ابتیاع نمودند شمع در عوض تاج زر بر سرش میتوانست گذاشت

در این کتاب
از کتب
معتبره
است

در این کتاب
از کتب
معتبره
است

۱۰۰

قصبات
 ۱۔ ادائیقی یعنی ادا
 ۲۔ قسمت آن چہ جو پیشانی کا وہی
 ۳۔ ہر دون مال سلمان بخود
 ۴۔ حلال کرنا دینا دینا
 ۵۔ دینے سے کہیں بھی
 ۶۔ یعنی فدا کرنا
 ۷۔ یعنی بخیر
 ۸۔ یعنی بخیر
 ۹۔ یعنی بخیر
 ۱۰۔ یعنی بخیر
 ۱۱۔ یعنی بخیر
 ۱۲۔ یعنی بخیر
 ۱۳۔ یعنی بخیر
 ۱۴۔ یعنی بخیر
 ۱۵۔ یعنی بخیر
 ۱۶۔ یعنی بخیر
 ۱۷۔ یعنی بخیر
 ۱۸۔ یعنی بخیر
 ۱۹۔ یعنی بخیر
 ۲۰۔ یعنی بخیر
 ۲۱۔ یعنی بخیر
 ۲۲۔ یعنی بخیر
 ۲۳۔ یعنی بخیر
 ۲۴۔ یعنی بخیر
 ۲۵۔ یعنی بخیر
 ۲۶۔ یعنی بخیر
 ۲۷۔ یعنی بخیر
 ۲۸۔ یعنی بخیر
 ۲۹۔ یعنی بخیر
 ۳۰۔ یعنی بخیر
 ۳۱۔ یعنی بخیر
 ۳۲۔ یعنی بخیر
 ۳۳۔ یعنی بخیر
 ۳۴۔ یعنی بخیر
 ۳۵۔ یعنی بخیر
 ۳۶۔ یعنی بخیر
 ۳۷۔ یعنی بخیر
 ۳۸۔ یعنی بخیر
 ۳۹۔ یعنی بخیر
 ۴۰۔ یعنی بخیر
 ۴۱۔ یعنی بخیر
 ۴۲۔ یعنی بخیر
 ۴۳۔ یعنی بخیر
 ۴۴۔ یعنی بخیر
 ۴۵۔ یعنی بخیر
 ۴۶۔ یعنی بخیر
 ۴۷۔ یعنی بخیر
 ۴۸۔ یعنی بخیر
 ۴۹۔ یعنی بخیر
 ۵۰۔ یعنی بخیر
 ۵۱۔ یعنی بخیر
 ۵۲۔ یعنی بخیر
 ۵۳۔ یعنی بخیر
 ۵۴۔ یعنی بخیر
 ۵۵۔ یعنی بخیر
 ۵۶۔ یعنی بخیر
 ۵۷۔ یعنی بخیر
 ۵۸۔ یعنی بخیر
 ۵۹۔ یعنی بخیر
 ۶۰۔ یعنی بخیر
 ۶۱۔ یعنی بخیر
 ۶۲۔ یعنی بخیر
 ۶۳۔ یعنی بخیر
 ۶۴۔ یعنی بخیر
 ۶۵۔ یعنی بخیر
 ۶۶۔ یعنی بخیر
 ۶۷۔ یعنی بخیر
 ۶۸۔ یعنی بخیر
 ۶۹۔ یعنی بخیر
 ۷۰۔ یعنی بخیر
 ۷۱۔ یعنی بخیر
 ۷۲۔ یعنی بخیر
 ۷۳۔ یعنی بخیر
 ۷۴۔ یعنی بخیر
 ۷۵۔ یعنی بخیر
 ۷۶۔ یعنی بخیر
 ۷۷۔ یعنی بخیر
 ۷۸۔ یعنی بخیر
 ۷۹۔ یعنی بخیر
 ۸۰۔ یعنی بخیر
 ۸۱۔ یعنی بخیر
 ۸۲۔ یعنی بخیر
 ۸۳۔ یعنی بخیر
 ۸۴۔ یعنی بخیر
 ۸۵۔ یعنی بخیر
 ۸۶۔ یعنی بخیر
 ۸۷۔ یعنی بخیر
 ۸۸۔ یعنی بخیر
 ۸۹۔ یعنی بخیر
 ۹۰۔ یعنی بخیر
 ۹۱۔ یعنی بخیر
 ۹۲۔ یعنی بخیر
 ۹۳۔ یعنی بخیر
 ۹۴۔ یعنی بخیر
 ۹۵۔ یعنی بخیر
 ۹۶۔ یعنی بخیر
 ۹۷۔ یعنی بخیر
 ۹۸۔ یعنی بخیر
 ۹۹۔ یعنی بخیر
 ۱۰۰۔ یعنی بخیر

که نیست و پستی که شتری آن بودند کل بجای قبا ی لعش در بر میتوانست
از بخت پرستی در باب ادای حق یکی بمبادیو سو کند خورد و دیگری بعض
نام خدا و رسول پس زبان گو پال بر دال حال سندی که بخط مندی نوشته اند
باطل میدانند و فتوای کافری مال مسلمان را بر خود حلال میخوانند شود
چونین و نیل پیش ازین نقصان کشید و معامله جیت و منڈیل درینولا
زبان سید اگر حکومت نواب ستمی الا لقب بقرارست حتی که پامال شد
بدست کوروش چکار است قطع
کردند برون یکدی و صنم گوی روش
نقصان سدا از طایفه سنگ بر
رسد ز ملک فقیرانه هر طرف فقرات

تا سید جلالت بخاری مخدوم جهانیان تواند بود افتخار زمین و زمین سنی حضرت
سید حسن اکابر زمان را خادمی درگاه خویش تواند فرمود ستایش آن
ذات پاک در جهان آباد چگونه تحریر پذیرد که از تاثیر کرد و خاک مدد صغری
رنگ گل ولای میگیرد گلاب نویس ایوان شایع چون در نظم کف کشوده
از دولت گردشی سیاهی رسم جلی او خط غبار نموده است اگر نقاش این خاک را
از جهت رسم بساختن چهره پرداز در چهره اش را امیزش غبار بکمال طرح کرده
بمسازد و بر تبه آسمان از زمین این شهر غبار نپذیرفت که بروج آیدش را چون
ده خاکی نتوان گفت نیاز مسجد از خاک انگیزی گردیادی است بحجرت علم
و چنانچه از غبار آمیزی توده خاکی است بشهرت شهرت خدای که قطره نیا
از بواش خاک آلوده فرو ری آید چه عجب اگر گوهر عمان چون دانه تسبیح
کل نماید غیر از شمال آتش کسی خاک در کاسه آسمان ریخته و غیر از غبار آتش

تو که نقاشان کن بکوی
چو دریاچست
عجب با صفا و بخت
و این سخن جود و خوار
آن که به خط و خنجر آید
شعری آنقدر که در
پایان دهر و جا نیندازد
گل لای می بندد در دوازده

۲۳۷
محمده نقل آن در درگاه
شاه کرده و آن در پیش خانی
خاکه که در پیش خانی
خواه نقشی از پیش خانی
نقش و آن کاغذ را از پیش
پیش خانی که در پیش
بر درگاه شاه در پیش
غبار بر آن کاغذ خاکه
نقش که در پیش خانی
بر درگاه نقشی از پیش
نقش و آن کاغذ را از پیش
نقش و آن کاغذ را از پیش

این سرزمین باو میسر شد

[illegible]

[illegible][illegible]

نسخه اوراق نساخته زمین فطرتش بنجاک سترن حکمت خیزی داده و بحر پاش
 باطن کف چاه و جوی فیض کشاده گلبانی که بنظر شفا اثر آن حاذق سخن گفته
 از ریج بار یک جدول تن کاغذش لاغر گشته است بنص ساکن خامه از
 بمن سبب این سخن گردیده و ستریان فسرده و پامه از فیض علمه اش برآرد
 رسیده اگر قافیه لنگ خواهد که پای درست بر زمین سخن گذارد و بخار
 رفتن بدو الشفای بیت او علاحی ندارد قلم اگر ستر بخانه دوات او نمی نتا
 بجهت جعفت دل غمیز و تازه کجای یافت کز لک بجاک نسخه آن حکیم
 سخن بر خور و خط سقیم جوهر خوش را صیغ نواشت شمر در قمش چون
 را بر طاق بلند گذشت از سطر اوراق نردبان در زیر پا داشت سایه بنا
 بر تن قلم روغن استی غالد که در دیر امون بند اعضایی او تو اندر دید چون
 سخنش بیارنا فهمیدی را در دواست اگر آن طبیب حکیم مخلص کند روست
 دیوانش از معنی داری او دیو سقیم خیال عبادنی ست از دکان عطاری
 شهر مقال بر کجاست رفیران شگفتی خط طبا شیخ شیه حروف بدر آنجانب
 نقطه سنبیل الطیب مصرع تصدیقین اسطر مخفی می نیست گلشنه شیرین طرا
 تصطلکی چپانی الفاظ مومبایی درستی فکر دار چینی گرمی سخن و طبعی
 لوناون لطافت بر یکطرف جوارش بخیلی گفتار شگفتی جاشنی کلام در
 لسان نرخی حرف لغوت تازگی استقاره سقوط تمام اجزای شعرا
 لنتینی بیت تو شد اودی مره ردیف اطر فیل سطوبی قافیه یا قونی
 نگینی معنی تفریح دلکشای لفظ در حقمای رنگارنگ نراکت بجا قی دو
 برین دکان نظم بیان مع ظروف در طاقهای بلندی بیان عطاری
 طلقش چون بیز آن شعر دو کشیده خردار و او یک قلبی در سنگ اند ندیده

نسخه اوراق نساخته زمین فطرتش بنجاک سترن حکمت خیزی داده و بحر پاش
 باطن کف چاه و جوی فیض کشاده گلبانی که بنظر شفا اثر آن حاذق سخن گفته
 از ریج بار یک جدول تن کاغذش لاغر گشته است بنص ساکن خامه از
 بمن سبب این سخن گردیده و ستریان فسرده و پامه از فیض علمه اش برآرد
 رسیده اگر قافیه لنگ خواهد که پای درست بر زمین سخن گذارد و بخار
 رفتن بدو الشفای بیت او علاحی ندارد قلم اگر ستر بخانه دوات او نمی نتا
 بجهت جعفت دل غمیز و تازه کجای یافت کز لک بجاک نسخه آن حکیم
 سخن بر خور و خط سقیم جوهر خوش را صیغ نواشت شمر در قمش چون
 را بر طاق بلند گذشت از سطر اوراق نردبان در زیر پا داشت سایه بنا
 بر تن قلم روغن استی غالد که در دیر امون بند اعضایی او تو اندر دید چون
 سخنش بیارنا فهمیدی را در دواست اگر آن طبیب حکیم مخلص کند روست
 دیوانش از معنی داری او دیو سقیم خیال عبادنی ست از دکان عطاری
 شهر مقال بر کجاست رفیران شگفتی خط طبا شیخ شیه حروف بدر آنجانب
 نقطه سنبیل الطیب مصرع تصدیقین اسطر مخفی می نیست گلشنه شیرین طرا
 تصطلکی چپانی الفاظ مومبایی درستی فکر دار چینی گرمی سخن و طبعی
 لوناون لطافت بر یکطرف جوارش بخیلی گفتار شگفتی جاشنی کلام در
 لسان نرخی حرف لغوت تازگی استقاره سقوط تمام اجزای شعرا
 لنتینی بیت تو شد اودی مره ردیف اطر فیل سطوبی قافیه یا قونی
 نگینی معنی تفریح دلکشای لفظ در حقمای رنگارنگ نراکت بجا قی دو
 برین دکان نظم بیان مع ظروف در طاقهای بلندی بیان عطاری
 طلقش چون بیز آن شعر دو کشیده خردار و او یک قلبی در سنگ اند ندیده

۲۳۹

نسخه اوراق نساخته زمین فطرتش بنجاک سترن حکمت خیزی داده و بحر پاش
 باطن کف چاه و جوی فیض کشاده گلبانی که بنظر شفا اثر آن حاذق سخن گفته
 از ریج بار یک جدول تن کاغذش لاغر گشته است بنص ساکن خامه از
 بمن سبب این سخن گردیده و ستریان فسرده و پامه از فیض علمه اش برآرد
 رسیده اگر قافیه لنگ خواهد که پای درست بر زمین سخن گذارد و بخار
 رفتن بدو الشفای بیت او علاحی ندارد قلم اگر ستر بخانه دوات او نمی نتا
 بجهت جعفت دل غمیز و تازه کجای یافت کز لک بجاک نسخه آن حکیم
 سخن بر خور و خط سقیم جوهر خوش را صیغ نواشت شمر در قمش چون
 را بر طاق بلند گذشت از سطر اوراق نردبان در زیر پا داشت سایه بنا
 بر تن قلم روغن استی غالد که در دیر امون بند اعضایی او تو اندر دید چون
 سخنش بیارنا فهمیدی را در دواست اگر آن طبیب حکیم مخلص کند روست
 دیوانش از معنی داری او دیو سقیم خیال عبادنی ست از دکان عطاری
 شهر مقال بر کجاست رفیران شگفتی خط طبا شیخ شیه حروف بدر آنجانب
 نقطه سنبیل الطیب مصرع تصدیقین اسطر مخفی می نیست گلشنه شیرین طرا
 تصطلکی چپانی الفاظ مومبایی درستی فکر دار چینی گرمی سخن و طبعی
 لوناون لطافت بر یکطرف جوارش بخیلی گفتار شگفتی جاشنی کلام در
 لسان نرخی حرف لغوت تازگی استقاره سقوط تمام اجزای شعرا
 لنتینی بیت تو شد اودی مره ردیف اطر فیل سطوبی قافیه یا قونی
 نگینی معنی تفریح دلکشای لفظ در حقمای رنگارنگ نراکت بجا قی دو
 برین دکان نظم بیان مع ظروف در طاقهای بلندی بیان عطاری
 طلقش چون بیز آن شعر دو کشیده خردار و او یک قلبی در سنگ اند ندیده

نسخه اوراق نساخته زمین فطرتش بنجاک سترن حکمت خیزی داده و بحر پاش
 باطن کف چاه و جوی فیض کشاده گلبانی که بنظر شفا اثر آن حاذق سخن گفته
 از ریج بار یک جدول تن کاغذش لاغر گشته است بنص ساکن خامه از
 بمن سبب این سخن گردیده و ستریان فسرده و پامه از فیض علمه اش برآرد
 رسیده اگر قافیه لنگ خواهد که پای درست بر زمین سخن گذارد و بخار
 رفتن بدو الشفای بیت او علاحی ندارد قلم اگر ستر بخانه دوات او نمی نتا
 بجهت جعفت دل غمیز و تازه کجای یافت کز لک بجاک نسخه آن حکیم
 سخن بر خور و خط سقیم جوهر خوش را صیغ نواشت شمر در قمش چون
 را بر طاق بلند گذشت از سطر اوراق نردبان در زیر پا داشت سایه بنا
 بر تن قلم روغن استی غالد که در دیر امون بند اعضایی او تو اندر دید چون
 سخنش بیارنا فهمیدی را در دواست اگر آن طبیب حکیم مخلص کند روست
 دیوانش از معنی داری او دیو سقیم خیال عبادنی ست از دکان عطاری
 شهر مقال بر کجاست رفیران شگفتی خط طبا شیخ شیه حروف بدر آنجانب
 نقطه سنبیل الطیب مصرع تصدیقین اسطر مخفی می نیست گلشنه شیرین طرا
 تصطلکی چپانی الفاظ مومبایی درستی فکر دار چینی گرمی سخن و طبعی
 لوناون لطافت بر یکطرف جوارش بخیلی گفتار شگفتی جاشنی کلام در
 لسان نرخی حرف لغوت تازگی استقاره سقوط تمام اجزای شعرا
 لنتینی بیت تو شد اودی مره ردیف اطر فیل سطوبی قافیه یا قونی
 نگینی معنی تفریح دلکشای لفظ در حقمای رنگارنگ نراکت بجا قی دو
 برین دکان نظم بیان مع ظروف در طاقهای بلندی بیان عطاری
 طلقش چون بیز آن شعر دو کشیده خردار و او یک قلبی در سنگ اند ندیده

میرزا علی محمد خان
میرزا حسن خان
میرزا حسین خان
میرزا محمد خان
میرزا یونس خان

آبله از انگشت شان بر آید ۴۰
و سلقه رنجش بحر بر آرد و بر پخته
زبستان که دست زد می زانند دور
صد و سته دزدان شاه بزم برای
خطر را اگر بزدند از دست پای خطرا

این کتاب در دوازده باب است
 باب اول در بیان اقسام
 باب دوم در بیان اقسام
 باب سوم در بیان اقسام
 باب چهارم در بیان اقسام
 باب پنجم در بیان اقسام
 باب ششم در بیان اقسام
 باب هفتم در بیان اقسام
 باب هشتم در بیان اقسام
 باب نهم در بیان اقسام
 باب دهم در بیان اقسام
 باب یازدهم در بیان اقسام
 باب دوازدهم در بیان اقسام

باغ خواجه قبول نتوان گفت فکرم تعریف این شرح چون بشکرتراشیده بفرمود
 و کاغذ توصیف این میوه چون آتش برق کرده بگذشت سید گز که گشت
 قاش خربزه کاریز بیشتر بنی علم گشت و مرقط از شاخ نبات کاپلی در حلاوت
 گزشت دوات چون کردی امر و دختر آسان باب غسل آیمخت و کیف چون
 کوکچه سلطانی عراق بشیره قند را دخت هر قطره مداد ناسب مناسبت از انوار
 سیاه تواند بود و برین السطور قائم مقام خوشه غناب سفید تواند بود
 میوه نامی دیگر از تراکت این ثمر داغند و از مرغ حسدش مردود و درختان
 زرد آلود را خشکی رشک درون تن است و گیلان سرخه غیرت بیرون
 بدن است بی از شاخ نهال بر بستر یاقان داری خفته و آثار از برگ درخت
 فراش آبله کاری پذیرفته انجیر از دواتی کلب خسار نشان ندیده و در
 از علاج تب دائمی دست نکشیده سیب نصف روی خود را آتش
 غم داشته و امر و تمام تن خویش را باب المگز داشته کیده را از بار کلفت حمی
 پشت روی داد و گشمل را از مرغ کدورت آسان بشکم افتاد خون الوبالو
 سودای رنگ می نماید و تبض غناب بکف رگ زن خارجی آید خربزه
 بکار در رشک الغبارین کشیده و پند و اندیشه بدشته حسد جا کبار سینه دیده
 باد رنگ از خوردن دیر سبز فام گردید و خیار از تلخی حیات چون با جویید
 نامجواری تن با دام نشان علت جذام و حلیب و ماغ پسته علامت
 کوفت ز کام سرگرد و از مرض دوار بوج و تن فندق از لباس صحت لوح
 این ثمره از تخم گل و پوست این میوه به از شعله سبیل
 طراک طهر از زبان نام این شفا کو
 طوطیان گلشن بختاب تار و زهر شمر

این کتاب در دوازده باب است
 باب اول در بیان اقسام
 باب دوم در بیان اقسام
 باب سوم در بیان اقسام
 باب چهارم در بیان اقسام
 باب پنجم در بیان اقسام
 باب ششم در بیان اقسام
 باب هفتم در بیان اقسام
 باب هشتم در بیان اقسام
 باب نهم در بیان اقسام
 باب دهم در بیان اقسام
 باب یازدهم در بیان اقسام
 باب دوازدهم در بیان اقسام

این کتاب در دوازده باب است
 باب اول در بیان اقسام
 باب دوم در بیان اقسام
 باب سوم در بیان اقسام
 باب چهارم در بیان اقسام
 باب پنجم در بیان اقسام
 باب ششم در بیان اقسام
 باب هفتم در بیان اقسام
 باب هشتم در بیان اقسام
 باب نهم در بیان اقسام
 باب دهم در بیان اقسام
 باب یازدهم در بیان اقسام
 باب دوازدهم در بیان اقسام

١٥٠

[illegible]

القض

وصف و حکیمت درین تازه کتابت
امروز کنیت چو ایشان بطابت

خالق ترکیب انسان که آفرید غصری را مزوج ساخته و جهت حفظ

ابدان با ایجاد قوانین طبیی پرداخته در وسعت آباد ملک عراق دولت کرد

سر جمع الحدس آفرید که از هر یک به بیمار این افاق نسخه معالجه کامل اندر رسید

اول علم محمد حسین که حاوی فنون طبابت است دوم علم محمد سعید که حاوی

حدیث است اولین کسی را در دنیا که قیاس است بنده و زمین هم
 پیوسته است ۱۲

حرب وزنده یک سینه است از بدو تا بخزان کوفت یزید مردگی زنده است

سفایان که از بابت جنگ خمیدگی قامت پذیرفت بقانون علاج ایشان

از مقوله‌نمای راست قدش توان گفت چون از طبیب علت گناه در

حکمت خویش دعا دارند بطریق لقمان از سر کلاه بی استماع خاصیت پا

نقد از انجا که میض سحرة مریم بلیاه بخون این علما نیست بخون

سیس ایٹان مروت احمادی صدیق و بهرست و بهرست سیرت

و فرمود در طوفان سمر وفت که این ماه تو که در سفت افلم بعلت بخ

بارک انگشت نماست دفع مرض کهنه آن سقیم موقوف بتداوی این

حکایت اگر بدای ایشان آبا بی علوی نقویت اصلا ب پیش می

تظفيا ورا حام امهات سفلي منحصر در سه جنس نهي بودند صبح از دست نيك

پای سیرورین چمن سنجنگ داشت تا وقت شستن نفس برداشت

سپارش می توانند داشت بر علی دوران که حجت زکام سحاب و

[illegible]

بوقت

خود و در وی شفا ساخته بی اشارات شان از ماده افشای جبر عار
شفق را نشناخته صاحبقرانی سکنه خصال باین بقراط دانشان چون
نماند که خالینوس یونان کمال نجوبی معالجات شان عشق بسیار و
که از کتاب این فلاسفه زبان تخریر صفت نوش دارد و پر داخته نیش قمار
بتاثر حریف شهیدان مومالی شکسته و رسته ساخته چون در چون کده
حضرت اعلی بساختن بفرج دلگشا دست حکمت بر آرد بکیفیت این
سقط روح و قوام الحیات خضر اقبال طرف در آرد و آروخانه سر کار طری
چون با تمام این مبرس بر متعلق گردید خواص منافع غیر شنبای از فیض حکمت
بر یک بفرود مرکب آرد و بر رسید ریح عقرنی که جان زیادتی منفعت
توفیق یافت که بر مخالف خدایگان چون کردیم کاشان نیاز و شتاف
ما بر بختکاف بکه از ترقی اثر توانا گردید بر معاند خدیو افان چون
طهران می تواند و دید اکل الالملک اگر بقاضای خاصیت و بهیم بخت
می شست ملک غنر دکن با وجود جمشید خواصی بخدمت او که می بست
عود قاری بسکه از کعبین مراد نقش عطر رسید نافه مشک مهره حریف
نزد می او بر تخته توانست چید حج الملک اگر باین نکبت و خیال مجنون
میگشت ملا بستگی او بخیال غنیرین لیلی مقید نمی گشت همچون لولوئی
طرف خود را از موج گهر عمان دید بزور قی چون کش خست هستی از میان
بلندار کشید پر سیاوشان را بسکه شرافت ترقی دست داده بآل جهان
سیاه اش کف سعادت گشاده مردم گیاه اگر از ملک چین باین دار و کد
راه می برد بتاثر جادو مرکب خاقان راجه لا یتفک خود می شمر و شمر
چون بیزان آرد و بر سحر در آمده و بیمار که خاصیتش زیاده از گنج قارون

در این کتاب
فلسفه
خود و در وی
نماند که
که از کتاب
بتاثر حریف
حضرت اعلی
سقط روح
چون با تمام
بر یک بفرود
توفیق یافت
ما بر بختکاف
طهران می
می شست ملک
عود قاری
نزد می او
میگشت ملا
طرف خود را
بلندار کشید
سیاه اش کف
راه می برد
چون بیزان

چون بیزان آرد و بر سحر در آمده و بیمار که خاصیتش زیاده از گنج قارون

چون بیزان آرد و بر سحر در آمده و بیمار که خاصیتش زیاده از گنج قارون

رقعات

کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس

کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس

کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس

کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس

اگر کاسه زانو و پهلوی بنگا پو	شکل که در دست باد کاسه چینی
ایضا	
اینجائی خاصه نغمه رنیت	قانون رسم سرود و نیز ست
در ویش عیانت گهرانی که در سره سیف خان را چون قهوه خانه صفایا ساخته و از رنگ و سوناتا میقامت صوفیان را چون کوشه گزینا حجاز شناخته و بهیم کاشفه این نغمه را شنیدند و آید بود که آهنگت یا بر قبه بر ساز اعرافی تواند نمود و آینه شیشه است که چون ذکر چار ضربت جل گفت از دور گری ذکر پوست تنش پارگی پذیرفت طنبوره بهجت تهلیل فکر کرد دارد و بهیم بندار از دست خویش جهان گذارد و ریاب در ویشی ست که جو بهیست سخت برداخت بسبک که چکش دید سر پوش کشتول چوبین سا نمای در مقام طریقت کوچه در دو داغ اختیار نمود شمع گزین راحت چسان همراه او میتوان بود و جنگ صوفی است که چون سر بر آفتاب فوری سرب را آوردن از حقیقت خارج نموده گمانچه اگر بمقام جهاد نفس نشا است بی آهنگ سنی تیری بر کمان خویش بافته ست قانون عار که چون مقید خرقه گردیده از نهایت پریشانی خرقه تازی پوشیده گردید از سنی سرود جهان خواب گذشت که در دایره بزم خلقت صوفی ملا گشت به خیر شهید تصوف بقدر دو کد قسمت بود چگونه در باغ هستی قناعت می نمود و شتر غوسا لکی ست قناعت گزین و بر دبار آرسنی حق نهاده درست می دانند هموار خود اگر موافق سوختگی خود در دینیت تقا دورانی فقر را بی ظلمت نیگداشت موسیقار که در ظاهر پیشتر قطاری پرواخته در باطن شیر مری ست در زیستان بقعه ساخته بر لب و قلعه	

این نغمه را شنیدند و آید بود که آهنگت یا بر قبه
بر ساز اعرافی تواند نمود و آینه شیشه است که چون ذکر چار ضربت جل گفت
از دور گری ذکر پوست تنش پارگی پذیرفت طنبوره بهجت تهلیل فکر کرد
دارد و بهیم بندار از دست خویش جهان گذارد و ریاب در ویشی ست که جو
بهیست سخت برداخت بسبک که چکش دید سر پوش کشتول چوبین سا
نمای در مقام طریقت کوچه در دو داغ اختیار نمود شمع گزین راحت
چسان همراه او میتوان بود و جنگ صوفی است که چون سر بر آفتاب فوری
سرب را آوردن از حقیقت خارج نموده گمانچه اگر بمقام جهاد نفس نشا
است بی آهنگ سنی تیری بر کمان خویش بافته ست قانون عار
که چون مقید خرقه گردیده از نهایت پریشانی خرقه تازی پوشیده گردید
از سنی سرود جهان خواب گذشت که در دایره بزم خلقت صوفی ملا
گشت به خیر شهید تصوف بقدر دو کد قسمت بود چگونه در باغ هستی
قناعت می نمود و شتر غوسا لکی ست قناعت گزین و بر دبار آرسنی حق
نهاده درست می دانند هموار خود اگر موافق سوختگی خود در دینیت تقا
دورانی فقر را بی ظلمت نیگداشت موسیقار که در ظاهر پیشتر قطاری
پرواخته در باطن شیر مری ست در زیستان بقعه ساخته بر لب و قلعه

این نغمه را شنیدند و آید بود که آهنگت یا بر قبه
بر ساز اعرافی تواند نمود و آینه شیشه است که چون ذکر چار ضربت جل گفت
از دور گری ذکر پوست تنش پارگی پذیرفت طنبوره بهجت تهلیل فکر کرد
دارد و بهیم بندار از دست خویش جهان گذارد و ریاب در ویشی ست که جو
بهیست سخت برداخت بسبک که چکش دید سر پوش کشتول چوبین سا
نمای در مقام طریقت کوچه در دو داغ اختیار نمود شمع گزین راحت
چسان همراه او میتوان بود و جنگ صوفی است که چون سر بر آفتاب فوری
سرب را آوردن از حقیقت خارج نموده گمانچه اگر بمقام جهاد نفس نشا
است بی آهنگ سنی تیری بر کمان خویش بافته ست قانون عار
که چون مقید خرقه گردیده از نهایت پریشانی خرقه تازی پوشیده گردید
از سنی سرود جهان خواب گذشت که در دایره بزم خلقت صوفی ملا
گشت به خیر شهید تصوف بقدر دو کد قسمت بود چگونه در باغ هستی
قناعت می نمود و شتر غوسا لکی ست قناعت گزین و بر دبار آرسنی حق
نهاده درست می دانند هموار خود اگر موافق سوختگی خود در دینیت تقا
دورانی فقر را بی ظلمت نیگداشت موسیقار که در ظاهر پیشتر قطاری
پرواخته در باطن شیر مری ست در زیستان بقعه ساخته بر لب و قلعه

افغان

رفق
 اعتبار اجتماعی بر اعتبار اصول
 دفع آفتاب در غایت
 صورت نعمت
 دود و بخور
 نظیر در دست
 سبزه و درخت
 آه و زاری
 درخت برست

بند اول: شش ماهه است

طلب بر دستي نمود بر دستي غير درسته خود نصيب و نبود مثل زنده دل
چون بر دستي كه از دستي نخواست اصول اعتبار است تا آنكه
در و نشان ساز است لهذا از گشيش خواست اصول اعتبار است تا آنكه
كه چون بدر و معرفت رسیده دل خویش را از دست آن دو پاره عدل
زنگونه كه هر ساز بود گرم تصوف
طعنه افشود و هر چه تعريف گر ساز
گر دست معنی نبود در كمر ساز
در صومعه زنگه نموده كند و چند

[illegible]

مجلس نمبر ۱۲	ایضاً	مجلس نمبر ۱۲
ارباب مزبور فحط سالی	ماند بطبقہ لائے	

تا از تخم نشین مهر شیر بکاود و درش افق تواند رسید لیکن حقیقت بقول
یعنی ده ده مجنون در شب خانه سپهر از خوان وصال متبع تواند گردید تجار ارباب
نقل و عا و سلام که رسم طبقه خریداران است نقل تنگی رزق خاص عام چنین
روزی مخلصان است که مشایبت خط نرم در شب بلند محلی ماه افیاده
و بشاکلت لغزان گرم در روز سید عجت اقباب روداده چنین که امسال
سرت محلی نان از زمین باوج رسیدگی بان را ببال بر سفره آسمان چگونه
یتواند دید خجازی این باغ اگر صد من خیر مایه شبتم بکف در آمد مشکل که
یکنان کلاغ از نور بونه خویش آر در از قوط الرجال خردس دگور چون مرغ کباب
بر سنج غم از قوط النساء ماکیان اناث چون ماهی برشته بر تابه
آدم صفتی با این قوم عسرت برشت هم عصر می بود جهت نیاد در دن
از بهشت لب با سلف می کشود برج جلاوی از طلای پنجه قیمت تر گشته
و گوشت پلاوی از فقره خام در بها گذر گشته است بسکه از قوط کیا غزال
بصرای کعبش بر رسید پیش قیاد بهای کعب الغزال از جمله محالات گردد
سیاهان خشک نتوان برد و تالاب تن برتری داده و چون مرغان

مان زارگو بنیدی
 مرین بندستان
 آختمان خطانست
 کل بنای ایجاگر صدف
 سبب از خیمه
 پست از دیکر
 طالع از خود و بنای
 طالع بنای
 خودس مندر بنای
 خودس نقد بنای
 خودس در بنای
 که مردان در بنای
 مانند مرغ در بنای
 سله خطانست ایکیان
 سراز تحلی ایکیان
 نظریط

اولین و آخرت ای سید عالم که در این عالم
بسیار کرامت و کبریا و بزرگواری است
بزرگی را که در این عالم است
اعظم که در این عالم است

九

وقت
پیش از آنکه در دسترس
وکان بپایان رسد
که از آنجا که در دسترس
وکان بپایان رسد
که از آنجا که در دسترس
وکان بپایان رسد

نوحه گران جهت قطره آب بهم در افتاده تهنان چجاب که از آب است سباز
رخت شان تو بر تو حیرست از نیافتن نان درین فصل گذارم ^{معاذی} فرستادن
بلا غری سیرت اگر قلندران چون آئینه دسته دار بانی رسیده اند از سرنگ
نزد خود را سفره وار بران پوشیده اند بر ابطه نان گران آب را سبک ^{معاذی} کنان
و بعلاقه جو قیمت کاه را ارزان نمیتوان شنید عیسی مریم چون از راهی ^{معاذی} که
خویش جو نیافت بقصد آوردن جو به سج جو را شتافت اگر کسی ^{معاذی} در
گر سنگی سیرتو است گردید کار مردم از سیر شدن گرسنگی ^{معاذی} کردن سیر شد
آش پز سر کار چون از دیدن ^{معاذی} روزی طبع رنگ انداشت بر موی کاسه طبق
از دست خود شانه نعلین گذاشت سستونی گرسنه دوات چینی را ظرف
ناده خواند و تار لیفه سیاه را رشته خطائی سفید و انداخته نشانه چون امار
فرد را یکی یافته است از بابت کاغذ خوردن آن شتافته است ^{معاذی} شتر
حلو اخانه را خطی شیرینی بجای رسیده قمر قندی را چون نبات کالبد
حساب بیس گوشت اگر قلم را بی مغز ساخته گز لک پشمانی چون مغط
بر استخوان خود انداخته بسکه درین ملک بد بوانان فخط گردید بشکم ^{معاذی} خلون جو
مشک سقاغیر آب نرسید مغلان بعلت گرسنگی از جان خود سیرت جو تا
از ^{معاذی} جوع بر قتل خویش دلیر

ای دراز ای دراز
بند آید ای دراز
گفت ای دراز
مجاور بود که دراز
گفت نمود که دراز
باید از آن دراز
که دراز
ای ببرد که دراز
یعنی چون که دراز
کلیک ببرد که دراز
علا بر ببرد که دراز

[illegible]

از طرف طعاش چه کلی خواهد بود	از طرف که نشان ز سفره شاه ندید
مشکل که تو اندت گندم گون ندید	زینگونه که شد محطی گندم در بند
الف	
معنی ده رشک مخزن رون	این نامه که همیان ز مضمون
بیا که گزین در دمندهی حاجی	نظر لایف سمرقندی که بزیارت کعبه عرفان

[illegible]

مفتی

نتوانست بجائی رسید بکبک سنگرزه خوار اگر کوه چرخ وانهی داشت
 این طائر قناعت شعار باشيان فقر خودش میگفت نیست غری نه زاد و سرو
 که در صحن چین کوکومی گوید برای مزه طبقه نذر و این مرغ کلین را می جوید بکبک
 صباحت سرشت که بر سر منار چرخ پایش سه آذ بکرنگی این طیر بهشت تاج
 مقام غمت پیوسته بد بد فیروزه تاج که از و بهیم سزاوار گردیده این شاه
 علاج در پای تخت با و اکلیل خشید که بگوتر ز مروی بال که در صحر امانل زرد
 از شرم این طائر کوکومی تاجی بزین فرو رفتن مست فاخته لنگر زین که صید
 نشیند خود را با این مرغ با نگین بر یک سفید از احسان بید سرخاب که خور
 از غرور قرال ارسلان حسن شمرده از تیغ رنگ این زیب طیور در خون خوش
 غوطه خورده طائر گلستان اقبال چون باشان تولد رسید عشق این طیر
 و حال بر بیدارش بزم دام داع کشید قطعه
 خواهد اگر چنین هوس آن نذر داشت
 میبایدش بیایغ قلمدانت رو گذارد
 ورنه اینجا بکلک می نازد
 بیایغ راغانی بود کدسته معانی بیایغ غنایان موسوم باد صفا حبس
 قبل ازین که بجهت منصوب وزارت در بساط هماون رخ دغای ساق
 گذاشتم در مرضوب سیاحتن مهره بخت وزیر فرزند باد بختن جواز
 شاه پسند بکف نطق داشتم اگر طبعم را از پیش مینی شطرنج سخن
 نشانیدن حرفیان مدح کو سری می بود وزیر فیل قصیده و سب
 غزل پیاده رباعی هر یک را صد دست یاب می توانستم نمود قصیده
 نامه حکیم خاقانی که زیاده از شصت بیت برقم در نیامده در ایام سیر باغستان

[illegible]

٥٢

عبدالمطلب
از باغ گل و چمن
غریب است
حاشی نیست ای
قوس رخ اویخته ای
شو به روی سبزه ای
نورانی
سحر خیز
مهر تابان
خاکستر
سایه زار
در این عالم
می بود

ای بود که تو چو
ای بسبار بارگاه
ببینی قصیده که فقط
مقتضی است و از لفظ
قصاید خالی است از
درایم که در میان
دکن مشغول بودیم
باعت ریحان حکایت
گشت آیینی حسن
تقلید فانی اراده
قصیده گوئی نمودم

١٢

دکن است امتحان طبیعت گردید و تعریف هولی بازان گل سیرین به پیشند
 خاطر خواه رسید بحرف سرخی افشائی سبز تازه این نوآیین شعر خوش
 آب رنگی پذیرفت که در سیلاب سانی کون زده فصل خواندش را موس
 برسات لعلی نتوان گفت از آنجا که یا قوت رنگی معانی است اگر از زمین
 نظم گردی بخاک شروان میرسد بومیه اش که استاد عراق رباعی است
 کوه سیاه آن ملک را بر سر می کوه تیریز می دید هرگاه چگونگی خیالات را
 که در قید سخن نیست قلمی گشت از تحریر چگونگی مقالات بعضی که در قید
 بیان چنان است که درین ولا چند جزو تاریخ عباسی که گاشته طایفه
 به بند رسید و از تاریخ لفظ و معنی تاریخ اکبری و سنگاه مستخر اهل طبع گردید
 متبعیان میدانند که ابو الفضل نظم سکندر نامه را تر کرده و از غارت الفاظ
 شلوخ نظامی در نوشتن اکبر نامه نام بر آورده چون بوصف نگاری اکبر
 سعی برداشته یک فقره مدح تیمور و نظیر آنکه گذاشته طاهر مذکور که سخن
 ابو الفضل را بکار برده در معنی دزدی است که بدزدی دیگر بر خورده و جز
 که در تمام این نثر از خودش نمود همین عدم ربط الفاظ و معانی بود و در باب
 دزدی نظم طبیعت صاحب اردو تصریح خوب در بیت میچکس نمیکند ازین
 چهار بیت که در حیز تحریر درمی آید قلم از عهده اثبات دزدی هر دو بر می آید
 طفر ابنای بیت خود را چنین گذاشته است

سپهر باشد بیت ساقی گرازیانکند	کشتی میتوان لب تشنه از دریانکند
و حید یک یواریتش چنین برداشته	کشتی از دریانکند
بر که چون بار کتاب نیازها گشت	می تواند خشک کشتی از دریانکند
چون دریا کشتان بهیاری ساقی کشتی می بر کف میگذارد در آن بیت	

[illegible]

[illegible]

رساله اسطرلاب را تالیف دارند در سیام دی که شرح تجربیه زنده از حاشیه
قدیم دروغناست شخصی که متن جعنی نشینده از شرح تذکره در آد است
گویند شفا از سستی مجادله به بیماری افتاده خواننده اشارات از
نکاره چشم برهم نهاده غوغای متن خوان حکمه العین شرح نمیتوان کرد
فریاد شرح گوی مبالغه را نماند نمیتوان در آرد چون قضیه تصدیق
بلا تصور نیست خوان صحت پذیرفت برگذیب معترف ادا گشت حجت
منطقی توان گفت مختصر خوانان از نهایت غلط استادان مطول
زبان مطول گویان از غایت سهو شاگردان مختصر بیان بسبکه در شرح
خوان بر فراخ کامی بحث گذشته راه جواب در رس آن چون متن کافیه
تنگ گشت از تحریف درس گویان علم حساب گوش بدارم چون
بهلولی صف یک لغوشان را ده شمارم در تصحیح مقاصد مقصدی ندارند
غیر دخل بجای آورده مقابله قواعد نخواهند الا بحث نادر و ابا و مغلطه
فقیه جرائع مشکوره را خاموش ساخت و باران شبهه محدث در بنای
عقاید خرابی انداخت سهو لسان آتی ست در شان تفسیر گوی قرآ
غلط بیان سوره ایست در حق تا دمل بنای فرقان قطع

تا شور این جبال من هم طغرا
مشکل که دیهسا یکی صد

رقصه چون خانقاه شد مباد
 خامه از دگر خود بو جلد مباد
 عرصت ملی که نیست و جام یافت
 رتبه بینای گردن پیش میخوار یافت
 نیده بیل احمد نید از دجستان شمشیر
 نیست آن و شیر مردی بر میدان شمشیر

۱۶ سپر انداختن عا جاز گشتن ۱۲
 در درون خود می گزیند و این را
 می گویند که لازم آمد و اگر این
 خانه را گزیند آنست که جای
 و بیای می چو

کتابخانه عمومی...
کتابخانه عمومی...
کتابخانه عمومی...

خانه بروی هم از او گیهانک است
میواند گشت از سیلاب و زباده
سفره خود را بقرص داغ او بچشم دوخت
آفتضامی رود و سوز طینتش آمد بوز
گر نمی بست از غنوم فیض را تا از نفس
چیز بود که آن سحر طه مقامات بیان
مناف را بدایره مستان عشق در آید اما بقانونی که هست و بلند صوت
خویش را تواند فهمید و بفهمش منقبت ساقی کوثر علیه السلام مترجم تواند گردید
نه آنکه از غایت مستی کوچک بزرگ نعمات را نتواند شناخت و در مقامی
که آن حضرت را خوش آید بسرد و در حق نتواند پرداخت شیخ عراقی هم که یکی
از میخواران وحدت است با اعتدال مستی داشته باشد از نعمه عارفانه
در بریم عشق از جنگ ننگدشته از آنجا که هرگاه بزرگی کوچک از خاک
بردارد بی آبگ شنبه ساسی فیض او را بر زمین ننگد از این حقیر
بنوازش آن قانونی طریقت است و در مقام بنوایی منتظر شعبه
فیض از گوشه و کنار چون از ضعیفی قوا بطریقت خیمه دشت روداده
و بعضی اعضا بر دوش نای رنگ ریشه سست افتاده تاب آبگ است
بی وضعی فقر نذر دلاجرم ترانه این التماس بر زبان می آرد که محض تو
در مقام فقر ممتازش سازند و در نوازش او بی تکلیف ریاضت پردازند
قبضی که از یک توجه مستان حق توان یافت از صد خانه ساز و برگ
ریاضت نتوان یافت عجز
جادوار اگر منته آتش از گوش بر
یار ب ننگد نشاء آن مست تنزل
مستی که سپور ابر و دوش بر آرد
یار ب ننگد نشاء آن مست تنزل

از کلام این خانه می بچشد کس سامان عشق
کم شود اگر آب غم در بحر بی پایان عشق
چون کسی از اهل سوز دل بود و همان عشق
در مقام آفرینش با تن او جان عشق
نغمه کی میشد در عشرت کهستان عشق
چیز بود که آن سحر طه مقامات بیان
مناف را بدایره مستان عشق در آید اما بقانونی که هست و بلند صوت
خویش را تواند فهمید و بفهمش منقبت ساقی کوثر علیه السلام مترجم تواند گردید
نه آنکه از غایت مستی کوچک بزرگ نعمات را نتواند شناخت و در مقامی
که آن حضرت را خوش آید بسرد و در حق نتواند پرداخت شیخ عراقی هم که یکی
از میخواران وحدت است با اعتدال مستی داشته باشد از نعمه عارفانه
در بریم عشق از جنگ ننگدشته از آنجا که هرگاه بزرگی کوچک از خاک
بردارد بی آبگ شنبه ساسی فیض او را بر زمین ننگد از این حقیر
بنوازش آن قانونی طریقت است و در مقام بنوایی منتظر شعبه
فیض از گوشه و کنار چون از ضعیفی قوا بطریقت خیمه دشت روداده
و بعضی اعضا بر دوش نای رنگ ریشه سست افتاده تاب آبگ است
بی وضعی فقر نذر دلاجرم ترانه این التماس بر زبان می آرد که محض تو
در مقام فقر ممتازش سازند و در نوازش او بی تکلیف ریاضت پردازند
قبضی که از یک توجه مستان حق توان یافت از صد خانه ساز و برگ
ریاضت نتوان یافت عجز
جادوار اگر منته آتش از گوش بر
یار ب ننگد نشاء آن مست تنزل
مستی که سپور ابر و دوش بر آرد
یار ب ننگد نشاء آن مست تنزل

نور

نور

[illegible]

۱۰۰

قلم خطاط کو دکان رالائق سرخط نمیداند فرقان مجید که سخن آفریننده لوح
 قلم است اگر بنوشتن آن زر بسیار خرج نشد بهیاش کم است فرمان دلی
 هر دو در متعلق است یکی از اسمای الهی اکنون دور رسم العزیز است که حکم دارد
 بر سفیدی سیاهی روزی که اندیکجانی سپاه موکل این اسم بتاج شاهی
 رسید در بارگاه تاثیر دوتخت از زر و سیم بجست اوسین گردید محبوب
 الناس مع اللباس انسان خوار است بی لباس ق لباس موقوف است
 بر سیم و زر عزیز اساس پروانه از جهت قبای سیمین شمع خود را
 بآتش می اندازد و عند لب از برای دستار زرین کل بخرات
 نبش خار میسازد معرفت زیرا این دو حدیث را در یک جفت سخنوی
 صرف نمود که منطقی بی تصور تصدیق نمای کلام او خواهد بود و شرف
 الانسان با نعم و شرف العلم بالمال نتیجه غیر این نیست که شرف الانسان
 بالمال بلکه شرف مال باعث شرف انسان است بکسب مال تمییز شدن کار چون شرف
 جزیه اصحاب با کفار جنگهار و می داد و چندین مسلمان قتل میشد تا مال
 می افتاد بی زر کار بدین خراب ترست از کار دنیا طلبان راه طهارت
 و قوع می آید تقوا سرور انبیا از احتیاج بخدا پناه جسته و از نیاز حق غذا
 شکم مبارک بسته قطع
 احتیاج آید چو پیش اعلان نمی پذیرد
 بر دفع این عدد و باید خدای تو بیچ
 بخاک قلم سر طرافت دارد
 جای سخن از لبش تبسم بارد
 کرسی مدرسه کجرات راست توان گفت کار و دای بلقیس کتابدانی حضرت
 الهی احمد سلجانی تشریح بود بری لفظ و معنی تواند پذیرفت فضیلت شایا

همچو طغراکب ز کن بهر رفع احتیاج
نزد دانا احتیاج مرد فانی است
ایضا

شکر مبارک بہ قطعہ

کاشتیاچ آید چو پیش امان نمی باشد
بهر دفع این عدد باید خدای تو بگو
اینجا که قلم سحر گرفت دارد

جای سخن از لبش تبسم بارد

سوالهای احمد سلیمانی تسخیر شود بری لفظ و معنی تواند یافت فضیلت نایاب

۱۰

درین رقعہ اساساً از قوم	نویسم غلطی از اہل	مجموع
-------------------------	-------------------	-------

چون کذب بنجم از حدیث ثبوت پذیرفت قابل فیض سرمد یعنی ملا نصیر
نخعی در احکام صادر نمود گفت شخصی که سلطنت در طالعش نبوده بنجام
حکم بیادش ای و می کردند و آنکه تحت و تاج را خدا قسمش نموده حرف
او زبان نمی آوردند هیچ را بطریق کرده در هم پیچیده از نزدیک نشانی
دور باید ساخت و تقویم را پنج اسطرلاب پاره پاره کرده از میان سائید
گزینان خود را بگذارید انداخت رسته خرد نخوی از باست راس نقد
سمای افتاده لهذا در سخن گردش چرخ مدار خود را بر لغو بانی بناده و در حقیقت
مبهمان بهتان گر اندر بنسوبان سموات و زوایچه نویسان افزا ساز اندر زوا
و سیارات ماه از بهمت ایشان بسکه دلگیرست درون کلف دارش بسیار
غیرست آفتاب را کسوف بهتری نمی اندازد غصه فترای اینها مگر در شن بسیار
عطار و قافلم فرسودیری گذاشته غیر کذب نویسی تخم تحریری نداشته
زهره که آهنگ دایره چرخ رانی داند اصول شمس پنج را محالست آن بخاند
مرنج چون از بهتان شهن تقویم مین ست پخت قتل او بر ساعت شمس
ست ششتری در بار از فلک خطا از مال یافته برای شکست قرعش
بخشیدست ستانده زحل بسکه دروغ از اند تقاع مین شنید آتش کد
اسطرلاب از دودمان طلبیده است غصه بهمت چنان بسیار ساخت که در میان
فلک بهم نواند شناخت سهیل از حرارت تب پاره اخگری نماید طبیب
دوران چگونه بنض گیری او کف کشاید عوا اگر بطریق مگ فریاد کند
بجاست در بیماری جوع الکلی بنصب شور باست سعد و ارج را
دوای غلظت خون نمیزاد و چه عجب اگر از غصه کاروی بر خویش اندازد

190

[illegible]

که در هیچ
آن را کوچه ای نیست
که میان آن نهاد می باشد
که در آن کوچه ای
که در آن کوچه ای
که در آن کوچه ای

[illegible]

و توپ آشوب خیزی نزل میخ لکان برز در ری طبیعت الشا و حد
 است روی سلیقه املال کش مجبوعه فقرات سبک و روح و تقدیر جبریده
 آیات پر قشوع شمشیر جوهر داری خیال غریب سخنرین نیری مقال مجتهد
 کلاه خود سر بلندی استعاره بجای و خفیان تو نمندی شبیه ساز زده جندی
 چشمه کار نظم سازی قلیچاق دستگاه شغل نشر طرازی قلم و فصل
 قصیده تازه و حلقه باب باب غزل بی اندازه چهار آینه صبا
 الفاظ رباعی و ترانه سخن قافی عبارات منتهی بانواع گوناگون بر سرزمین
 و باقسام رنگارنگ سبک گرامر آینه اگر باین سبک معنوی خود اسلح سازم
 و میدان شاقشه لفظی خوش محاربه تازم صفت مخالفان را چون
 انتخاب شکسته توانم دید و سر معاندان را چون قلم قطز ده توانم برید
 الحاصل ظاهر ادران حدود بعضی را جهالت برین بحث داشته که اتم
 دو نقره اول فردوسی را بسبب ترک خبر مبتدی انا تمام گذاشته و آن
 تمام جزای فهمیدگی مرتب جواب شده که چون شما از سوق کلام خبر
 نداری مبتدای عبارت را بنیجه می شمارید سخن پانها صاحب سلیقه درین
 سبک سندی نخواهد آگزی سلیقه سبک خواهد این بیت خواجہ کافی است
 سبک و هر چه طلب کردم از خدا آنچه بر منتهای هست خود کامران شدم
 چون درین نظمش خبر مبتدای شکر معلوم است مجبوران ازین سبک بگو
 شکر کرده یا میکی یا خواهی کرد قطعه
 این است که از مردم نادان شود
 فصل از ان قالب بجا می آید
 بشنو که زین جنبش مضرب قلم
 ایضا
 صد نغمه گوشت رسد از تار نرم

پایه فرس زمین ادخواهد گشت کرسی بنایش در دینت از سابق عویش خواهد گشت
 هنرمندی که درین پوریا و ادطراحی آوده بر وبال طلاوس پشت رالمیت خزانام
 بناده **قطعه**
 جیدی لایق باین فرس ان کجا آرد غریب
 فرس آن گرساز دش خاقان این رنگ
 این سخن ز خنک سالی
 گویم ترو تازه چون زلالی
 مولانا حمید علی از مایه خوان جلی همیشه سستیف چون عوض یاران برات
 درین شهر فخط خشکی بسیار از ناقل عسرت ماکولات باید که تر زبانی توقع دارد
 بسکه از فخطی ماش و روغن مدار بر نا امید ی طرح وال گذشت حدیث من بند
 ضعف تن بر رنگ می خطر شکسته درست گشت حرف قیمت شدن
 نوشت یکعلم درین فخط برگوش های خورد و در نه بدوق حاصل کردن درم گشت
 زبان خود را فرو نمی برداست بند بازار مساوات شیر صبح را بنهار گردون تخت
 لیکن از فخطی حضرات یک قطره آب بان نوانست ایخت هرگاه در رخ روزگار
 کا و فلک فصای بر غلطید کوسا لهای این در بار چگونه روی خلاصی دهند
 حق نقیض پای فیل بطریق کرده بر زمین صورت بسته بر گرسنه صید صحت
 بدست درین مرد و پسته بیج این فخط ان از گرانی بها پله پذیرفت که تر لادار
 وزن آن بی پانگ طلا نر خواند گفت سبوی آب گشتان از نیدن
 نالاب قابلمی است بیجان مشک سقایان از نیافتن آب پوستی ست بی
 پیر گردون که ریش صحش در آسبای چرخ سفید گردیده از گرسنگی برفت
 ملاش چون اینونی فرو چرکیده دوران چون بهفت حرگاه بپای فخط ازونی
 شتافت تخریک فطیر نیم سوخته ماه پیش طفلان کو اکب نیافت کلید مرگ

۲۶۹

[illegible]

مشتورالای سخن بطغرای شای فرمان فرمای قلم و کفن زبیب آوازه‌ی گردیده که
خط خورشید بکلام خط بندگی خطش تواند داد و تجل کلام العجاز القیام با مصفا فیض
نعت صدور آرای بزم رسالت صاحب خاتم ختم نبوت حسن زیبا بینی پذیرفته که
مانند خط عذار لاله رویان منظر انظار اولی الابصار تواند افتاد و آبا بعد شید
مباد که درین ایام فرخندگی فرجام مرتبه نخستین این گلدسته سحر بیانی و تازگی
معانی مجموعه رنگین طرازی انشای رسانی و رقعات ملاطفر که شواهد معانی نگار
در حلقه الفاظ خوش آیند آراسته و خزان فقرات بهار آئینش بحلیه سجام صنایع
پیوند پر است به تجلی جناب افادت آب جامع علوم عقلی و نقلی مولوی نعت علی
بطله العالی و تصحیح نکته فهم رموز کثنا خواجه محمد مرتضی ام‌مخلص به تقاضای ائمه
در مطبع مصطفائی واقع کاپور محله پشکار پور رانج بست و بقم شهر دی حیدر آباد
با اهتمام تمام و ساعی الا کلام بنده اسید و از مغفرت ایزد منان محمد مصطفی خان
خلعت حاجی محمد روشن خان اسکندرقی الجنان آب رنگ طبع یافته امید از
ناظران حق پزده و بنایان الاشکوه آمنت که اگر چه بحسب امکان خود در تصحیح
این کتاب ساعی بود و بکار رفته و برای تطابق نسخ از جایجا کتب مستند علی
الاکون باینهم بعض جا مطابقت یکدیگر کما اینی نگردیده بمقتضای
هر جا که سهوا یا بخالف نسخ دریا بند بذیل غفور و عطا پوشند و ما توفیق الی الله
قطعه تاریخ از برادر عزیز عبد الرحمن خان کزادانده علما نامعاف

و چه طغرای طبع آمد است	که بود لفظ و معنیش بنکین
سال طبعش چو خواهی می‌کنی	زود نویس شهرهای متین
السلام	۱۳ ۶۶
محمد مصطفی خان طبع فرمود	همایون نسخه انشای طغرا

چراغشای که شمش دیدۀ عقل ز روی داد تا ریش بشاکر	نہ دیدہ در فصاحت دیگر انشا نہر و گفت از ہی طغرای زیبا
مرحبا ای ملک معنی دوست بودت وہ طغرای ملک بلاغت سخن	بہین انما شایطع سعادت بہر نونہال بوستان قنات عبدلن چون نویسی مدحت طغرایہ پیش پای
روشن بزم خیال شمع فانوسش مطلع دیوان خط دیباچہ انشای	راقم مسودہ رنگین بیان مدعا موجود حسن معانی جا کہ فکر رسا
بیج جا باقی نہاند از جستجوی فکر کرد انشای عجب انشا براخی خاص	حرف گیر ناطقہ از زمین تا آسمان از تریا تا شری
از عنایات الہی مصطفی خان طبع مہر دو تارنج در یک مصرع آخرت	تا کہ باشد بہرہ از وی طالعہا و علم بہر درس اپیل علم این سخن نذر
دیگر قطعہ صنف طراز از چهار تارنج محتوی طغرای مطبوع شد ز ہی مہر	جزو انشای خیال مرکہ طغرایا و انما در خوان کہ چمن طراز ندرت
این سبزه گلستان کشید شاداب نما ز ابر رحمت	۲۶ ۲۷
نشد پسند خلق از عنایت خدا مہر چون بمصرعی تسع سال طبع درج کرد	۲۸ ۲۹
رعنا ایکارا نکار با شرف شیخ اشرف علی اشرف	۳۰ ۳۱
محمد مصطفی خان صاحب اقبال و عالی شان یا یماش چون بر سامی طغرای محشی شد	۳۲ ۳۳
بر وقت طبع تہ تاریخ اشرف گفت ال بخوان روشن سخن مضمون نکیر طغرای	۳۴ ۳۵

ایضا از عبد اللہ خان بہر
تقریر سبحت از ہر کسی است مارا
طغرای بی بدل شد تا تاریخ طبع طغرای

فارسی

۸۹۱۵۵۵۲

CALL No.

۳۲۶

ACC. NO.

۶۲۳۱

AUTHOR

TITLE

سازگار



۳۲۶

۸۹۱۵۵۵۲

۶۲۳۱

سازگار

ONE BOOK ONLY

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-book and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

